



چراغ

C H E R A Q
Iranian Queer
Magazine

نشریه دگر باشان ایران

October 2007

Issue No. 33

شماره ۳۳

سال سوم

مهرماه ۸۶

www.cheraq.net

e-mail:editor@irqo.net



سال سوم

شماره سی و سوم

اکتبر ۲۰۰۷

مهر- آبان ۸۶

صاحب امتیاز:

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی

مدیر مسئول:

آرشام پارسی

سر دبیر:

ساقی قهرمان

گروه نویسندگان:

حمید توماج . مهراندیش

طرح جلد:

امیر حسین

آدرس وب سایت:

www.cheraq.net

آدرس پست الکترونیکی:

editor@irqo.net

آدرس اشتراک:

member@irqo.net

۲

سخن سردبیر

-- اندیشه --

۴

گفتگویی با جودی باتلر، ترجمه ی سیما

۸

علت های همجنسگرایی ربطی به مقوله ی همجنسگرایی ندارد، ترجمه ی ساقی قهرمان
مضمون و فلسفه ی حقوق بشر، ترجمه ی امیر غلامی

۱۲

-- ادبیات --

۱۶

آخرین بازمانده از نسل ... همسرش

۲۰

چیزهایی نیست، بارید

۲۳

ناکاهانی موتسو، ترجمه ی حمید پرنیان

۲۶

فقط یک روز، رضا (پسر)
Ho Hey Oh, Listen What I Say Oh، به قلم شروین

۲۸

حامله ام مردانه، سینا

۲۵

حسرت، بارید

۲۶

به نظر من ماها نشریه ای بود تکرار نشدنی، رضا (پسر)

۲۷

زندگی پس از مرگ (۲)، آریا مهرگان

۲۸

همسرم، مجید (گی)

۴۱

معامله ی گنده، ترجمه ی ساقی قهرمان

۴۲

-- هنر --

۴۸

رقص اسطوره ای شاهرخ مشکین فلم، آیدین مختاری

۵۱

موزه ی هوموارونیک، آرشام پارسی

-- جامعه --

۵۴

گفتگویی با ویکتوریا آزاد

۵۹

همجنسگرایی فقط حق جوانان ثروتمند نیست، حسین علیزاده

۶۰

آسیب شناسی جهل و نادانی یک انتخاب، وفا

۶۳

به دنبال چه هستید؟، امیر پور شریعتی

۶۵

مراقب زیر پایتان باشید!، مورچه

۶۷

پرسش و پاسخ های متداول درباره ی دگرجنسگوانان، ترجمه آرشام پارسی

۶۹

حساس تر از وظیفه، تشکیل بنیاد اجتماع، آذین

۷۱

وضعیت همجنسگرایان در کشورهای اسلامی، ترجمه ی کامیار مسافر

۷۳

نگاه، اون

۷۵

خط سوم (مصاحبه ای از نوع دیگر)، سعید پارسا

۷۹

رضا (پسر) مصاحبه می کند

-- رویدادها --

۸۱

احمدی نژاد: "در ایران همجنس باز نداریم"، بی بی سی

۸۳

دگرباشان جنسی ایرانی و آقای احمدی نژاد در رسانه ها، آرشام پارسی

۸۵

یادداشتی از همجنسگرایان برای آقای احمدی نژاد

۹۴

درباره نقض حقوق بشر، همجنسگرایان در ایران، ایران امروز

۹۷

صداهای خاموش، آرشام پارسی

۱۰۰

گزارش برنامه صداهای خاموش در تورنتو

۱۰۱

آنچه در اولین عید صدا گفته شد

۱۰۲

چاپار

۱۰۴

پناهنده ها

۱۰۵

تماس

عکس روی جلد این شماره، هدیه نشریه همجنس من به چراغ است

چرا رئیس جمهور ایران باید اطلاع داشته باشد که بخشی از جامعه ی ایران را همجنسگرایان تشکیل می دهند؟ در کجای خیابان ها و خانه های ایرانی امکان ملاقات با همجنسگرایان ایرانی برای ایشان موجود است؟ چیزی کمتر از چهار سال است که به ریاست دولت کشوری گماشته شده اند که نزدیک به سی سال است در قانون اساسی آن همجنسگرایان از دخول به منطقه ی آشکار جامعه منع شده و در صورت آشکارسازی دچار اعدام شده اند. ایشان در کشوری به بزرگسالی رسیده اند که بخش بزرگی از مردم اش از حدود صد سال پیش، همراه با تحول خانوار در شکل نو آن، به انکار همجنسگرایی در جامعه راعب شدند. در شرایطی که پدران و مادران و خواهران و برادران و شوهران و زنان همجنسگرایان ایرانی نمی دانند که



همجنسگرایان در ایران "هستند"، از رئیس دولت چگونه توقع می رود که بدانند؟

آنچه آقای رئیس جمهور بنا به اقتضای موقعیت اجتماعی و سیاسی خود باید شنیده باشد آن است که در حوزه هایی نظیر علمیه ها آقایان در آقایان رفت و آمد می کنند و در زندان های کشور، بازجویان در متهمان رفت و آمد می کنند و هیچکدام از این موارد با نامی که معادل انگلیسی اش هوموسکسوال باشد شناخته نمی شوند. در فرهنگ آقای رئیس جمهور، همچنان که در فرهنگ بخش عظیمی از مردم ایران، که بخش قابل توجهی از روشنفکران ایرانی را نیز شامل می شود، لواط در سطحی از جامعه موجود است، و بازجویی در سطوح متعدد به شدت متداول. سؤال آقای بالینجر خارج از حوزه ی اطلاعات رئیس جمهور بوده است.

آنچه رئیس جمهور کرد، چیزی جز اظهار بی اطلاعی از آنچه در ایران حضور آشکار ندارد، نیست. بخشی از این بی اطلاعی ریشه در فرهنگی دارد که اهم امور را برای پشت پرده نگاه می دارد، و از طرفی دیگر، به دلیل وجود مجازات های غیر انسانی برای کسانی که پرده را پس بزنند، آشکار کردن این امور نیاز به از جان گذشتگی دارد.

آیا رئیس جمهور ایران با تکیه بر اختیاراتی که تا باقیمانده ی چهار سال در دست دارد قادر است قوانین ایران را به شیوه ای عوض کند که امکان تردد همجنسگرایان در اجتماع به وجود بیاید، و سپس با ملاحظه ی جمعیت همجنسگرایان، در مقابل افکار عمومی جهانیان، بی خبر از بافت اجتماعی کشور خود به نظر نیاید؟

این را باید از افکار عمومی ایرانیان پرسید.

آیا رأی دهندگان ایرانی به رئیس جمهور و مجلس اجازه می دهند قانون اساسی کشور را به نفع حقوق اقشار بی حقوق تعدیل نمایند؟ این را باید از روشنفکران ایرانی پرسید.

آیا "روشن/فکران" ایرانی به افکار عمومی اجازه می دهند قدم به منطقه ی علوم اجتماعی عصر حاضر بگذارند؟ آیا روشن/فکران به عنوان مترجمان دانش جهانی به زبان رسمی ایران، این زبان را برای مردم خواهند گشود؟ ارتباط اینترنتی با دنیای بیرون، آنچه را سانسور محو کرده است با جزئیات در اختیار عموم می گذارد، نیازی به چاپ کتاب و اجازه ی انتشار نیست. خفقان داخل بهانه ی مناسبی برای بی خبری و اظهار بی اطلاعی روشن/فکران داخل و خارج نیست. وظیفه ی نویسنده روشنفکر است که از حقوق بشر و آزادی انسان و گرایش جنسی و آزادی بیان و حقوق فردی و گونه های جنسیتی بنویسند. مهم اطلاع رسانی است. این مسئولیتی اجتماعی است و روشن/فکران ایرانی از دیرباز در جایگاه شبانان جامعه جا خوش دارند. پس از ترجمه و تألیف، می توانند سپس اضافه کنند که در نظر شخص ایشان بعضی از این موارد، مانند آزادی بیان برای همگان، ویی اعتباری قطعیت جنسیتی امری ناگوار است. این، ابراز فردیت شخصی روشن/فکر است و باید از او پذیرفت. اما آنچه روشن/فکران باید بپذیرند مسئولیت ترجمه ی اطلاعات و انتشار فکر روشن- شده در میان مردم است.

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی بنا به موقعیت اش، می داند که بنا به تصریح قانون اساسی، دگرباشان در هر لحظه در خطر شکنجه و اعدام اند. در عین حال ما در سازمان دگرباشان جنسی، می دانیم که خطر اعدام و شکنجه در ایران، افراد و گروه های دیگر را هم تهدید مداوم می کند. می دانیم که در حکم های متهمان، در مواقع لزوم، جرم، به غلط لواط ذکر می شود. و هر گاه که لازم باشد، دگرباشان نه به دلیل تفخیز، بلکه با اتهام

واهی شرب خمر مجازات شده اند. می دانیم که تبادل اتهامات میان متهمانی که دولت علاقه به مجازات و به اعدام شان دارد بسیار اتفاق می افتد. مبارزه با دولت و روش های آن، راه بیرون رفت از شرایط دشوار خفقان است و مسئولیتی است که به دوش همه است؛ در میدان مبارزه با روش های دولت، دگرباشان تنها نیستند، همه ی افشار مردم اینجا سهم دارند. جایی که دگرباشان در آن تنها نیستند و بی پناه، میدان اعدام نیست، نه، در میان مردم و در مقابل فرهنگ است.

رازی پنهان اعضای خانواده ها را از هم و اعضای جامعه را از هم جدا نگه می دارد. از طرفی، این راز پنهان، هویت پیدا و پنهان فرد را نیز جدا از هم نگه می دارد. مشکل دگرباشان، به این دلیل به روشن/فکران جامعه چشم دوخته است که روشن/فکران قادر به فرهنگ سازی اند. توضیح و تشریح اخلاقیات، هویت فردی، و طبیعی بودن گرایش های گوناگون جنسی اگر توسط روشنفکران آغاز شود، خانواده ها با فرزندانشان آشتی خواهند کرد. فرزندان نیز، با پدر و مادر (همجنسگرا) ی خود آشتی خواهند کرد. فراموش نمی کنیم که دگرباشان به یکباره و در دهه های اخیر زاده نشده اند و همه ی دگرباشان متعلق به نسل جوان نیستند، بسیاری از دگرباشان امروز ایرانی دو سه نسل پیش از این به دنیا آمده اند و اکنون در نقش های گوناگون خانوادگی از همسر گرفته تا پدر و مادر، خاموش، باری را بر دوش دارند که به زبان نمی رسد. تعداد بیشمار نسل جوان دگرباش داخل ایران، که هر روز بیش از روز پیش زیر فشار عرف اجتماعی نیازمند روانکاو و داروهای آرامبخش اند، بیشتر از نسل میان سالی که به دلیل رعایت های خانوادگی حتی امکان مراجعه به روانکاو را ندارد، نیست و این روی دیگری از واقعیت تلخ زندگی دگرباشان جنسی ایرانی است که گناه اش تنها به دوش اطلاعات بی اساسی که به زبان ریاست دولت می آید، نیست. فرهنگ نیازمند پالایش است.

آقای مسعود بهنود، در مقاله ای به نام جنجال در نیویورک، می نویسد، بهتر بود رئیس دانشگاه کلمبیا از احمدی نژاد در مورد دانشجویان زندانی و اخراجی سؤال می کرد، و از اعدام در ایران می پرسید، و چون احمدی نژاد پاسخ می داد که آن اعدامیان همه بدکاران بودند، حرف را به اعدام های سال شصت و هفت می کشاند و می گفت "اما آن اعدامیان زندانیان سیاسی بودند". سؤالی که بالینجر از جانب یکی از دانشجویان در مقابل رئیس جمهور ایران می گذارد، مشخصاً از نقض حقوق شهروندی زنان و اعدام همجنسگرایان می پرسد. به چه دلیل این سؤالات بی مورد/سرخف/ناابجا بوده اند؟ چرا باید از زنان و همجنسگرایان نپرسید، و فقط از دانشجویان پرسید، و آن هم فقط به منظور زمینه چینی برای پرسش از اعدام فعالان سیاسی؟ فعالان سیاسی به چه دلیل حرمتی والاتر از شهروندان عادی در ذهنیت فرهنگی ایرانی دارند؟ آیا این به آن خاطر نیست که فعالان سیاسی بنا به قولی چشم و دست شهروندان عادی در اعاده ی حقوق شهروندی مردم اند؟ فعالان به چه منظور فعالیت سیاسی می کنند؟ برای به دست گرفتن قدرت سیاسی جناح خویش، یا برای کمک به کسب حقوق شهروندی مردم؟ در چنین صورتی، آیا زنان و همجنسگرایان جزو مردم نیستند؟ اگر در نظر سخنگویان نظیر آقای بهنود، حرمت انسانی مردم ایران و اهمیت احترام به مردم از اهمیت برخوردار می بود، اعتراض به نقض حقوق زنان و همجنسگرایان بی مورد و نابجا تفسیر نمی شد.

و این سؤال که سؤال نیست پیش می آید: آیا هستند روشنفکران ایرانی ای که در انکار اهمیت حقوق شهروندی همجنسگرایان، و نیز زنان، (و نیز دیگر بیحقوقان جامعه) در کنار رئیس جمهور ایستاده باشند؟

جامعه، فرهنگ، روشنفکر، توضیحی برای ارجح دانستن فاجعه ی اعدام فعالان سیاسی بر فاجعه ی اعدام دیگر مردم و ارجحیت آزادی بیان فعالان سیاسی بر آزادی بیان زنان و نیز دگرباشان جنسی دارد؟ تفسیر روشنفکر ایرانی از "مردم" چیست؟ در نظر روشنفکران ایرانی کدام بخش از مردم جزو مردم به حساب نمی آید، (دگرباشان جنسی؟)، کدام بخش از جامعه حقوق شان به نسبت بخش دیگر جامعه از اهمیت کمتر برخوردار است، (زنان؟) دقیقاً، مواردی که در آن روشنفکران ایرانی در کنار رئیس جمهور ایستاده اند، کدام اند؟ جامعه ی ایران، بیش از هر ج و مرج در ابراز عقاید به تصریح صراحت در دیدگاه های مطرح نیازمند است. از زاویه ی حرمت انسانی مردم و "تمامی افراد جامعه"، اگر دیدگاه های رئیس دولت را نمی پسندیم، دیدگاه روشنفکر ایرانی را می پسندیم؟ از زاویه ی حرمت انسانی مردم و "تمامی افراد جامعه" خوب است تفاوت دیدگاه های دولت جمهوری اسلامی با چهره های گوناگون روشنفکری جامعه ی ایرانی را بدانیم، به صراحت.

اندیشه

گفتگوی ای با جودیت باتلر

دردسر جنسیت: شورش طلب یا متروک؟

دهم آگوست ۲۰۰۷

ترجمه ای از سیما

بنگ بنگ مجله ی هفتگی دگرباشان بلژیکی است. بنگ بنگ بر روی فرهنگ همجنسگرایان و دگرجنسگونگان متمرکز شده است و تلاش می کند که تأثیرات فرهنگ جنسی را بر فرهنگ جامعه نشان دهد.

در می ۲۰۰۷ جودیت باتلر که به بروکسل سفر کرده بود با این مجله رادیویی مصاحبه ای می کند که ترجمه آن را در زیر می خوانیم.

بنگ بنگ- هنگامی که شما "دردسر جنسیت" را چاپ کردید، این کتاب موفقیت بزرگی بود و بسیار انقلابی تلقی شد. به نظر شما،

پس از گذشت سال ها آیا دیدگاه های "دردسر جنسیت" هنوز انقلابی محسوب می شوند یا به تدریج پذیرفته شده اند؟

جودیت باتلر- خوب، برای من سخت است که بگویم. من هرگز تصور نمی کردم که "دردسر جنسیت" تأثیر انقلابی خاصی داشته باشد؛ در نتیجه هر اثری که داشته باشد من را غافلگیر می کند. به نظر من ما نباید بپرسیم که امروز "دردسر جنسیت" چیست؛ بلکه باید بپرسیم امروز "دردسر جنسیت" کجاست. مثلاً وقتی "دردسر جنسیت" به ژاپنی ترجمه می شود، مشکل واژه و طرز فکر کردن راجع به چیزی که در اجتماع دانشگاهی و غیردانشگاهی به نوعی جدال برانگیز است به وجود می آورد. در جاهای دیگر "دردسر جنسیت" کهنه است. منظورم این است که مثلاً در نیویورک کهنه است. منظورم این است که شیرین است. منظورم این است که مردم نسبت به آن مهربانند اما مثل یک رابطه ی عاشقانه ی قدیمی است که داشته ای و تمام شده است. می فهمی؟ اما ببین، "دردسر جنسیت" از این ایده که دو نوع فرم بدنی ایده آل، دو ریخت شناسی ایده آل، مذکر و مؤنث وجود داشته باشد انتقاد می کند. من می خواهم پیشنهاد کنم که جنبش میان-جنسان امروزه بسیار درگیر انتقاد کردن از همین ایده است. همه بدن ها مذکر یا مؤنث به دنیا نیامده اند. یک طیف از بدن ها وجود دارد و به نظرم تلاش برای ترغیب مؤسسات پزشکی و روان شناسی برای قبول کردن (کار کردن با) میان-جنسان انتقاد از سیستم دو قطبی جنسیت را هم در بر می گیرد. هنوز خشونت شدید و گاهی خیلی شدید ضد دگرجنسگونگان ادامه دارد. به نظرم می رسد که "دردسر جنسیت" همیشه برای روشن کردن دیدگاه ما درباره جنسیت دارای اهمیت خواهد بود. در نتیجه، من نمی دانم که آیا "دردسر جنسیت" هنوز انقلابی است یا نه، اما شاید هنوز حرفی برای گفتن درباره ی این موضوعات داشته باشد.

ب.ب- همین الان گفتید که: وقتی "دردسر جنسیت" به ژاپنی ترجمه می شود، مشکل واژه به وجود می آورد. هنگام سر و کار داشتن با سؤال های جنسیت با یک برخورد متفاوت، آیا می توان یک واژگان تازه را به روش علمی و امروزی پرورش داد و آزمایش کرد؟

ج.ب- من فکر نمی کنم که آزمایش کردن واژگان تازه مهم باشد. این واژه های تازه به ما کمک می کنند که وجود اجتماعیمان را به شکل تازه ای تجسم ببخشیم. اما من فکر می کنم شاید دانستن مفاهیم سنتی که ما برای فکر کردن به اینکه بدنها چطور زنانه یا مردانه اند یا اینکه گرایش جنسی (دگرجنسگرا یا همجنسگرا) چگونه است مهم تر باشد. این دسته بندی ها غالباً در توصیف پیچیدگی ما و ما می مانند. در نتیجه یک واژگان



تازه نیست که به ما اجازه می دهد که یک واقعیت تازه داشته باشیم. بیشتر اینگونه است که واژگان تازه به ما اجازه می دهد که ببینیم که زندگیمان همیشه بسیار پیچیده تر از آنی بوده است که دسته بندی های سنتی اجازه می دهد. در نتیجه، به نظر من، شاید معرفی واژگان تازه به ما اجازه می دهد آنچه را که درباره فرمهای بدن، نامهای روابط خاص جنسی و عاطفی و طرز نگاه به یک زندگی، مسلم فرض می کنیم، بازنگری کنیم. وقتی کسی می گوید "من همجنسخواهم، من دگرجنسخواهم، من دو جنسخواهم"، آیا او می گوید که من در همه زمانها اینگونه ام؟ به نظر می رسد که واژه "کویر" به فرد اجازه می دهد که زندگی ای داشته باشد که در آن تغییر رخ می دهد. که در آن (منظور زندگی است)، او این چیز دگرجنسخواهانه را دارد و آن چیز همجنسخواهانه را، و او ممکن است دوجنسخواه باشد یا نباشد. ولی او یک انسان در حال تحول و تکامل است. درست است؟ و ما چطور دینامیک گرایش جنسی را در همین مفهوم پیچیده ای در می یابیم؟ شاید زمانهایی باشد که کسی خودش را بیشتر مردانه می یابد یا بیشتر زنانه، یا جایی که این اصطلاح ها خودشان با هم اشتباه می شوند، یا جایی که فاعل بودن و مفعول بودن هم معنی رایج خودش را از دست می دهد؛ درست؟ اما اگر به زندگی جنسی برای زندگی جنسیتی فکر کنیم به نظر می رسد که ما باید انواع خاصی از تغییر یا انواع خاصی از روش هایی برای دوباره درک کردن خودمان را بپذیریم. در نتیجه در این لحظه، امید من این بود که واژه "کویر" به مردم اجازه بدهد برداشت سیال تر و غیر هنجاری تری از هویت شان داشته باشند و همچنین به آنها واژگان بزرگتری برای زیر گرایش های جنسی (infrasexuality) جنسیتی ارائه دهد.

ب.ب- آیا شما فکر می کنید که واژه "کویر" برای استفاده آسان و مکرر است؟ هر فعالیتی می تواند "گی" یا "لرین" باشد ولی ناکهان "کویر" هستند و و...

ج.ب. خوب، در بعضی جاها بله و در بعضی جاها خیر. دوباره می خواهم بگویم که مسئله این نیست که "کویر" امروزه چیست بلکه این است که "کویر" امروزه کجاست، می فهمی؟ برای اینکه اگر ما بگوییم که "آه! کویر، اینقدر جا افتاده و قبول شده..."، ما می توانیم بگوییم بله این در بروکسل درست است و شاید در آمستردام درست باشد و شاید در بخش هایی از پاریس. ولی بعد در کدام منطقه های پاریس؟ می فهمی؟ منظورم این است که ما باید به دنیا به شکل بزرگتری فکر کنیم. می دانی، من وقتی "کویر" هویت می شود نگران می شوم. این هرگز یک هویت نبود، همیشه یک انتقاد از هویت بود. من فکر می کنم که اگر "کویر" انتقاد از هویت نباشد، برتری مهم اش را از دست داده است.

ب.ب- شما می گوید که ما از درونیات و بیرونیات تشکیل شده ایم؛ هنجار تعریف شده ای وجود ندارد وقتی ما به دنیا می آییم؛ فرد باید از هنجار فاصله بگیرد تا خودش را بسازد و انتخاب کند. برای شنوندگان آیا می توانید یک مسیر رشد را معرفی کنید. چطور فرد فکر کردن به سؤالاتی از این قبیل را شروع کند؛ اینکه چه نوع مرد یا زنی است؟ چقدر مردانه یا زنانه است؟ یک فرد در این راه چه بکند؟

ج.ب. خوب، اجازه بدهید من با گفتن حرفی، موضع ام را روشن کنم. من فکر می کنم که ما می توانیم از هنجار فاصله بگیریم اما ما همچنان در منجلا ب هنجار فرو رفته ایم. و من فکر می کنم انتخاب هایی که ما می توانیم بکنیم تنها در ستیز خاصی با هنجارهایی است که ما از آنها تشکیل شده ایم، درست؟ در نتیجه وقتی من جوان بودم لرزین هایی بودند که می گفتند "من خودم را از تمام هنجارهای مردانه گی رها می کنم، از همه هنجارهای دگرجنسگرایی". و بعد آنها در روابط پیچیده ای که شاید پر از دینامیک قدرتی دگرجنسگرایی یا پر از انواع لرزینی مردانه گی بودند گرفتار شدند و خیلی گیج شدند. ممکن نبود که کسی خودش را از هنجارهایی که او را می سازند کاملاً رها کند. فرد همیشه با این هنجارها در ستیز است. در نتیجه فرد بدون احترام گذاشتن به هنجارها آزادانه خودش را بازسازی نمی کند بلکه با موقعیت تاریخی اش سر کله می زند و می بیند کجا جای بازی دارد؛ کجا شاید آزادی حرکت وجود داشته باشد.

ب.ب- شما همچنین می گوید، این کار خطرناک است. فرد وقتی در هنجارها زندگی می کند قابل فهم است. پس وقتی خارج از هنجارها زندگی می کند و ریسک می کند، غیر قابل فهم است. چطور می شود بدون سر در گمی شروع کرد؟

ج.ب- من فکر می کنم زندگی کردن با مقدار مشخصی خطر و ریسک مهم است. من فکر می کنم ما برای ریسک کردن چیزهای مفهوم به یک سیاستی نیاز داریم. برای اندکی نا مفهوم بودن. برای پذیرفتن ریسک مطرح کردن پیشنهاد اینکه فرم انسان شاید فرم دیگری به خودش بگیرد. که (این پیشنهاد) با جنسیت که ما را مرئی می کند هم ارز نیست. ما باید پرسیم که چطور می توانیم این مفاهیم را کش بدهیم و چطور گاهی می

توانیم هنجارهایی را بشکنیم که مفهوم بودن و معنای مشخص داشتن را تعیین می کنند. سؤال اصلی این است که چطور می توانیم در حال قبول کردن همه ی این ریسک ها زنده بمانیم. برای اینکه باید زنده بمانیم. و به نظر من می رسد که آدم در اجتماع اطرافیان (community) یا در همکاری با دیگران زنده می ماند، همراه دیگرانی که همراه فرد ریسک می کنند. در نتیجه شاید تلاش جمعی ای باشد که ریسک کردن را ممکن می کند؛ ریسکی که خطر دارد اما نه خطر جانی.

ب.ب- جودیت باتلر، آیا شما این کار را کرده اید؟ آیا جودیت باتلر همان زنی است که ۲۰ سال پیش بود؟

ج.ب- اما من هنوز زنی جوانم، این یک تهمت است. ما زن به دنیا نمی آییم، ما زن می شویم. و من مطمئن نیستم که در حال زن شدن ام. خوب سؤال بعدی چیست؟

ب.ب- چه خطرانی غیر از نوشتن و تئوری انعکاسی کرده اید؟

ج.ب- خوب، می دانی، باید بگویم که من حس می کنم میزان دریافت کارم به من ربطی ندارد. می دانی، برای من اهمیت ندارد. برای شما اهمیت دارد. من فقط کار می کنم. من هی سؤال های خاصی را مطرح می کنم و فکر می کنم گاهی مردم فکر می کنند "چه به سر آن جودیت باتلری که می شناختم آمده؟" یا "او دیگر روی "دردسر جنسیت" کار نمی کند. آیا این به این معنی است که او آن را نفی می کند یا دیگر به آن متعهد نیست؟" و من می گویم نه. من هیچ چیز را نفی نکرده ام یا از زیر مسئولیت چیزی شانه خالی نکرده ام. من صرفاً بعضی از همان سؤال ها را گرفته ام و به شکل نویی مطرح کرده ام. ولی، می بینی، من باید زندگی کنم، نه؟ منظورم این است که من نمی توانم برای مصرف همه همان نویسنده کتاب "دردسر جنسیت" باقی بمانم. من باید به زندگی ادامه بدهم و این یعنی من باید سؤال ها را دوباره بپرسم.

ب.ب- با توجه به اینکه شما شخصیت شناخته شده ای در اجتماع دانشگاهی هستید، فکر می کنید سؤال جنسیتی شما چطور می تواند جامعه مان را تغییر بدهد؟ آیا فکر می کنید دیدگاه های شما در نهایت جامعه را به شکل مؤثری تحت تأثیر قرار داده اند؟ یا صرفاً افکار مردم را درباره ی همجنسگرایی و جنسیت تحت تأثیر قرار داده است؟ آیا تکامل ایده هایمان را در گذر از میان فرهنگ سیاسی و مردمی می بینید؟

ج.ب- خوب، من فکر می کنم، می خواهم بگویم بله، ایده های من در فرهنگ مردمی راه یافته اند، آنها به نوعی هم از فرهنگ مردمی برخاسته اند، یا به قول تو، از عامه. ولی نه به صورت یک برنامه. می فهمی؟ منظورم این است که نه به این شکل که "بیا، این یک برنامه سیاسی است که من پیشنهاد می کنم که به کار بندیم". بیشتر من به عنوان یک تئوریسین سؤال هایی را درباره ی آنچه ممکن است باز کردم. من سعی می کنم چگونگی زندگی و هویت و سؤال های عدالت را دوباره تصور کنم. و بعد دیگران ادامه می دهند. و یکی هنر را می بیند، با چیزی غیر آنچه من کار کرده ام کار می کند. یا یکی یک کاری درباره ی قانون می بیند که شامل بخشی از ایده های من است و با آن کاری می کند که من نمی توانستم تصور کنم. یا نمی دانستم با آن چه کنم. درست؟ منظورم این است که ایده هایم سفر می کنند. گاهی، ندرتاً "دردسر جنسیت" در یک برنامه تلویزیونی در آمریکا به عنوان یک لحظه ی با مزه پدیدار می شود. ولی این اشکالی ندارد، خوب است. آدم های زیادی گفته اند "خیلی سخت است. نوشتن خیلی سخت است، پیچیده است. امکان ندارد بتواند اثری روی مردم عادی بگذارد". ولی آنچه عجیب است این است که مردم زیادی هستند که حاضرند به خودشان زحمت بدهند و به هر حال کتاب را بخوانند. و بعد این سؤال جالبی است. شاید ما یک ایده ی ضد روشنفکری از "مردم عامی" داریم. "آه، هرگز اثری روی "مردم عادی" نخواهد داشت." ولی شاید در حقیقت مردم عامی به بعضی ایده ها علاقه مندند و می خواهند جنسیت را بهتر بفهمند. در نتیجه بله، من برای گفتگو کردن با روان شناسان و روان پزشکان دعوت شده ام و خیلی از این کار لذت می برم چون آنها هستند که بسیاری از ایده های بسیار مشکل آفرین گرایش جنسی و جنسیت را وارد روان شناسی و روان پزشکی می کنند. من دوست دارم در این مورد مؤثر باشم.

ب.ب- اوضاع در دانشگاه های آمریکا چطور است؟ آیا آزادی کافی برای صحبت کردن از گرایش جنسی و جنسیت هست؟ خارج از محیط دانشگاهی آیا شما این ایده را که آمریکا بین دو قطب سنتی و رادیکال تقسیم شده است قبول دارید؟

ج.ب- من فکر می کنم این موضوع پیچیده است. آمریکا خیلی جای بزرگی است. و در بعضی شهرها و بعضی ایالات سؤال جنسیت و گرایش جنسی هرگز مطرح نمی شود، یا محققین و دانشگاهیان در گوشه های کوچکی از دانشگاه برای مطرح کردن این سؤال ها تلاش می کنند و به

همین خاطر یا به نظر عجیب و نامناسب می آیند و یا مورد استقبال قرار می گیرند. جاهای دیگری وجود دارند که تحقیقات فعالی جریان دارد. مخصوصاً درباره ی جنسیت، من فکر می کنم جنسیت موضوع دانشگاهی قابل قبول تری از مطالعات گرایش جنسی و مطالعات "کوئیر" شده است. من فکر می کنم یک جواب وجود ندارد. این هنوز یک جدل است، تنش وجود دارد و من مطمئنم آدم هایی وجود دارند که می خواهند این سؤال ها را در حال خاک خوردن ببینند یا اصلاً پرسش این سؤال ها را متوقف بیاوند.

ب.ب- و آخرین سؤال من درباره ی "بیان تنفر" است؛ در اروپا جنبشی وجود دارد برای حريمه کردن بیان افکار همجنس ستیزانه و به همین سیاق این جنبش ضد آزادی بیان است؛ این مرا از انتقاد از طرح های سیاسی، برای مثال اتحادیه همجنس خواهان باز می دارد. نظر شما چیست؟

ج.ب- حالا، این سؤال خیلی بزرگی است، چطور با این سؤال به این بزرگی شروع کنیم؟ من فکر می کنم که آدم باید به زمینه ای که سؤالات در آن پدیدار می شوند نگاه کند. در نتیجه اگر کسی با سخنرانی تبعیض آمیز مخالف است، با همه انواع آن مخالف باشد. که کسی درباره ی اصلی تصمیم بگیرد که شامل همه ی اقلیت ها می شود. ولی اگر آنچه اتفاق می افتد حفاظت یک اقلیت ضد دیگر است من نگران می شوم. درست؟ می توان اقلیتی مذهبی را در مقابل گی ها و لژیون ها محافظت کرد. یا می توان گی ها و لژیون ها را در مقابل اقلیتی مذهبی محافظت کرد. و آنگاه به نظر می رسد چیزی سیاسی دارد اتفاق می افتد. برای اینکه ما به نوع بیان آزاردهنده نگاه نمی کنیم. ما داریم سعی می کنیم که گروه ها را تقسیم کنیم یا تصمیم بگیریم که بعضی ها واقعاً قربانی اند و بعضی کاملاً ظالم. حس من این است که باید در این موارد مواظب بود. در آمریکا مثلاً مسأله این بوده است که نازی ها حق آزادی بیان دارند. درست؟ ولی بقیه ی گروه های نژادپرست آزادی بیان ندارند. و باید آزادی بیان را به رفتار و بعضی روش های تهدید ضد اقلیت ها ربط داد. من می دانم که در اروپا این نوع چهارچوب وجود ندارد در نتیجه این مقایسه بسیار دشوار است. من فکر می کنم ما باید به بیان خرابکار و کنایه آمیز هم جای وجود بدهیم. ما نیاز داریم که نمایش هایی ترتیب بدهیم و در آنها خودمان را مسخره کنیم یا در آنها حرف های رنجش آمیز را محاکمه کنیم. یا به آنها معنی تازه ای بدهیم. شاید آنها را به نوعی از زده خارج کنیم که قدرت آزار دادن شان را از آنها بگیرد. مثلاً در موسیقی رپ، کلمات به نظر بسیار نژاد پرستانه یا زن ستیزانه یا همجنس ستیزانه می شنویم ولی در عین حال واژه ها باز گرفته می شوند و پالایش می شوند تا توانایی آزار دادن شان را از دست می دهند. در نتیجه به نظر من ما باید به طور مساوی به قدرت آزار دهنده گی انواعی از بیان حساس باشیم و همچنین به اثر خرابکارانه و آزارگر انواعی از نمایش.

ب.ب- در طی سی سال گذشته، آیا به نظر شما جنسیت پیشرفت کرده است یا این فهم ما از جنسیت است که پیشرفت کرده است؟

ج.ب- من می خواهم بگویم که راهی که ما جنسیت را درک می کنیم، شکلی که ما جنسیت را زندگی می کنیم را تغییر می دهد. وقتی که ما خودمان را به شکل متفاوتی تفسیر می کنیم، متفاوت زندگی می کنیم. نکته مهم این است که به تئوری در زندگی به این شکل نگاه کنیم. و من فکر می کنم ما لازم نیست تئوریسین باشیم یا به دانشگاه رفته باشیم و تحصیل کرده باشیم تا تئوریسین جنسیت شویم. منظورم این است که هر راننده ی تاکسی که من تا حالا با او صحبت کرده ام یک تئوری جنسیت دارد. خوب، منظورم این است که هر کسی یک مجموعه ی پیش فرض دارد: جنسیت چیست؟ چه نیست؟ و آنها ممکن است این تئوری ها را ننویسند یا نام شان در سری چاپ شده کتاب های تئوری "روتلج" نباشد اما تئوری دارند، درست؟ و اگر شما با آنها گفتگویی داشته باشید که "چرا فکر می کنید که مردانگی به دگرجنس گرایی مربوط است؟ یا چرا مردانگی به تسلط جنسی یا موضع فعال جنسی مربوط است؟" وقتی از مردم اینچنین سؤال هایی را بپرسید، آنها متوجه می شوند که "انگار جنسیت یک چیز نیست. شاید من دسته مجموعه ای از چیزها را تحت یک نام طبقه بندی کرده ام و شاید من اشتباه کرده ام". ولی وقتی این را می بینی، اینطور می تواند باشد که تو، خودت متفاوت زندگی خواهی کرد. اجازه ی خاصی برای متفاوت زندگی کردن صادر شده است، برای تجسم بخشیدن و بر اساس این تجسم تازه رفتار کردن.

ب.ب- ممنون. خیلی متشکرم.

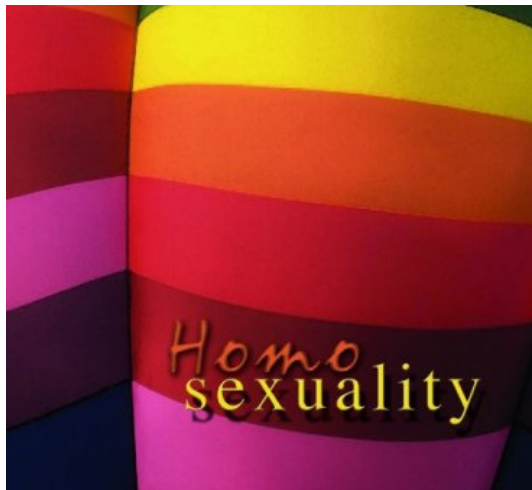
http://www.ilga.org/news_results.asp?LanguageID=1&FileID=1097&ZoneID=7&FileCategory=6

نیازی نیست به دنبال علل همجنسگرایی بگردیم، همجنسگرا بودن چیزی نیست که لازم باشد برایش دلیل بتراشیم.

علت های همجنسگرایی ربطی به مقوله ی همجنسگرایی ندارند

Erin Blades

برگردان ساقی قهرمان



ارین بلیدز معتقد است که در پس جستجوی ژن همجنسگرایی، همجنسگرا ستیزی و ترس از همجنسگرایی نهفته است. می گوید اگر همجنسگرایی نابهنجار و غیر اخلاقی شمرده نمی شد، تلاش برای جستجوی علل آن تا این اندازه بالا نمی گرفت. از این گذشته، او تصریح می کند، کشف ژن همجنسگرایی لزوماً جامعه را به سمت پذیرش همجنسگرایی به عنوان امری طبیعی و بهنجار سوق نخواهد داد. ممکن است مردم به سادگی نتیجه بگیرند که همجنسگرایی هم یک جور نقص طبیعی است. ارین بلیدز نتیجه می گیرد که علت گرایش جنسی از اهمیت خاصی برخوردار نیست و همجنسگرایان شایسته آنند که جامعه به دلیل اصل احترام به فردیت افراد و تفاوت های فردی شهروندان با دیگران، به آنان احترام بگذارد و حقوق آنان را رعایت کند بدون آنکه نیازی به جستجوی علل گرایش آنان باشد.

همجنسگرایی قرن هاست که نابهنجار ارزیابی می شود، هر چند امروزه بیشتر از هر زمان دیگری پذیرفته شده است. هنوز در نظر بسیاری از مردم "طبیعی" نیست. اخلاق گرایان مذهبی معتقدند همجنسگرایی "گناه" است، و شیوه ی شیطان است. رفتارگرایان افراطی معتقدند که این یک نوع اختلال روانی است که در نتیجه ی تربیت غلط پدر و مادر بوجود می آید. دیگران نیز به سادگی معتقدند همجنسگرایی خطاست.

سیمون لی وی، ---- نوروآناتومیست در انستیتوی سالک Salk در لا یولا، کالیفرنیا، مغز چهل و یک نفر را مورد آزمایش قرار داد. از آن چهل و یک نفر نوزده نفر مردان همجنسگرایی بودند که بر اثر ایدز و بیماری های مرتبط با آن مرده بودند. در نتیجه ی این آزمایش، او تفاوتی ژنتیکی میان مردان دگرجنسگرا و مردان همجنسگرا کشف کرد. از زمانی که نتیجه ی آزمایش های او به اطلاع عموم رسید، بسیاری از مردم به این باور رسیده اند که همجنسگرایی ژنتیک است.

در این آزمایش ها، لی وی کشف کرد که آن بخش از مغز که آن بخش از مغز که گفته می شود کنترل فعالیت های مربوط به امور جنسی را داراست در مردان همجنسگرا کوچکتر از نصف همان بخش در مردان دگرجنسگرا است. (یک سؤال، آیا این به آن معناست که بخش مربوطه در مغز زنان همجنسگرا مساوی با مردان دگرجنسگرا است؟) این اولین نشانه ی مشخص ارتباط میان گرایش جنسی و ساختار مغز بوده است. با وجود این که به نظر من همجنسگرایی ژنتیک است، کشف این مسأله برایم اهمیتی ندارد. عقیده ی من نسبت به خودم با این نشانه ی کشف شده، عوض نخواهد شد. من با هویت خودم مشکلی ندارم. کشف ژن همجنسگرایی تنها زمانی برای من اهمیت پیدا می کند که به همجنسگرا ستیزی خاتمه بدهد.

جستجوی همجنسگراستیزانه

جستجوی ژن همجنسگرایی در ذات خود نشان از نگاهی همجنسگرا ستیز دارد. به جای اینکه به سادگی پذیرفته شود که بعضی از مردم دگرجنسگرا هستند، بعضی همجنسگرا، بعضی دوجنسگرا، جامعه به دنبال آن است که علل همجنسگرایی را کشف کند، انگار که همجنسگرایی یک جور بیماری است. کسی به دنبال کشف علل دگرجنسگرایی نیست. کسی در پی آن نیست که علل چپ-دستی را معلوم کند، با آن که درصد چپ-دستی بسیار کمتر است و در نتیجه "نابهنجار" تر. مادر من چپ-دست است. شاید پدر و مادرش خطایی کرده بوده اند. شاید او دچار بیماری ای باشد. اما مردم در مورد چپ-دستی اینگونه فکر نمی کنند. چپ-دست بودن اهمیت خاصی ندارد چون چپ-دستی هم مثل دگرجنس گرایی "عادی" تلقی می شود همجنسگرایی "عادی" تلقی نمی شود. به همین دلیل است که به دنبال علل اش می گردند. تأیید علت ژنتیک برای

همجنسگرایی، رفتار مردم با همجنسگرایان را عوض نخواهد کرد. باعث از میان رفتن همجنسگرا ستیزی نخواهد شد. تصریح این واقعیت که ما همجنسگرایان دخالته در همجنسگرا بودن خود نداریم، قاعدتاً قرار است مردم را به سوی این عکس العمل بکشاند: خب، حالا که دست خودشون نیست، باشه دیگه، عیبی نداره." چرا ما باید ثابت کنیم که علاقه و کشش ما به جانب همجنس، از کنترل ما خارج است؟ معنایش آن است که اگر همجنسگرایی قابل کنترل بود، بهتر آن بود، و یا ضروری بود که کنترل شود. این اگر همجنسگرا ستیزی نیست، پس چیست؟

با این وجود می فهمم که این مسأله می تواند برای مردم، دگرجنسگرا یا همجنسگرا، آنقدر جذاب باشد که پیگیر این قضیه باشند. یعنی اگر زن همجنسگرایی کشف شود امکان آن هست که بتوانیم همجنسگرایی را هم چیزی نظیر چپ- دست بودن به شمار آوریم. در آن صورت ما مطابق قانون طبیعت رفتار کرده ایم و می توانیم توقع داشته باشیم با ما همانند همه برخورد شود. زن همجنسگرایی اگر کشف شود می تواند به معنای از میان برداشته شدن تمام جدل هایی بایشد که به عنوان موانعی بر سر راه کسب حقوق قانونی ما قرار می گیرند، و شاید کشف همین زن کافی باشد تا قانون گذاران قانع شوند که تبعیض بر پایه ی گرایش جنسی غیر اصولی است. در آن صورت دیگر پدرومادرها از اینکه بچه شان معلم گی داشته باشد نگران نخواهند شد. پرورشگاه ها از سپردن کودکان به پدر و مادر همجنسگرایی که مایل اند کودکی را به فرزند ی بردارند، کمتر اکره خواهند داشت و نگران نخواهند بود که بچه هایی که در خانواده های همجنسگرا بزرگ شوند همجنسگرا بشوند زیرا این نکته روشن شده است که همجنسگرایی واگیر ندارد.

اما، آیا این به معنای از میان رفتن مشکل است؟ امکان این هست که مردم را وادار کنیم ما را تحمل کنند، اما این به معنای آن نیست که ما را پذیرفته باشند. چه باعث می شود به این نتیجه برسیم که با وجود رفتار بیرحمانه و مجازاتگر مردم با ما، داشتن زن همجنسگرایی به اختلال روانی تعبیر نشود؟ در نظر بسیاری از مردم ما همچنان آدم هایی با زن غیرمعمول خواهیم بود؛ نه از نظر اجتماعی، این بار از نظر ژنتیکی غیر معمول خواهیم بود. ما قادر خواهیم بود ادعا کنیم همجنسگرایی چیزی متفاوت با رنگ پوست و یا چپ- دست بودن نیست و در مقابل مخالفان ما ادعا خواهند کرد که همجنسگرایی ریشه در یک زن طبیعی ندارد و در اثر یک اختلال ژنتیکی بروز می کند. چنین پاسخی کمک چندانی به آزاد سازی همجنسگرایان نخواهد کرد، اینطور نیست؟

طرح پرسش در ارتباط با علل همجنسگرایی باید یک حرکت بیربط تلقی شود. هر چقدر تعداد بیشتری از مردم به این اعتقاد برسند که همجنسگرایی به اندازه ی دگرجنسگرایی طبیعی و عادی است، تعداد کمتری نیاز و یا علاقه به جستجوی علل همجنسگرایی خواهند داشت.

ریشه های همجنسگرا ستیزی

ریشه های همجنسگرا ستیزی سکس است سکس است سکس است. سکس برای درصد عظیمی از مردم مسأله ای حاد است. بسیاری از بحث های داغ اجتماعی حول محور سکس دور می زند، نظیر فحشا، پورنوگرافی، بغل-رقصی، برهنگی، بسیاری از مردم با مقررات جاری در ارتباط با برداشت عمومی از مسائلی نظیر امور جنسی موافقتند، اما بعضی نیز با آن مخالفند. سکس، محدوده ای بحث برانگیز است، جذابیت دارد. مطمئنم اولین چیزی که به ذهن مردم می آید وقتی می گویم من همجنسگرایم، این است: آها، با دخترا می خوابه.

وقتی می گویم من همجنسگرایم، فقط به خوابیدنم با همجنس ام اشاره نمی کنم. مهم "چه می کنم" من نیست، مهم "که بودن" من است. همجنسگرایی هویت من است. همجنسگرایی چیزی فراتر از سکس است. حتی بیرون از اتاق خواب، همجنسگرا بودن من روی تمام نگرش های من در زندگی تأثیر دارد. اگر مردم تا این حد در مورد سکس (بخصوص سکس همجنسگرایانه) حساسیت نداشتند، ما نیازی به جستجوی زن همجنسگرایی نداشتیم

تنها راه از میان برداشتن همجنسگرا ستیزی آن است که مردم را واداریم درک کنند که سکس، تک- منظر مقوله ی همجنسگرایی نیست. وقتی از رابطه ی دگرجنسگرایانه حرف می زنیم، موضوع را تنها به سکس محدود نمی کنیم. از ازدواج حرف می زنیم، از عشق، و از اینکه مردها از اهالی مرخ اند و زن ها از اهالی ونوس . دگرجنسگرایی به عنوان ساختار اجتماعی طبیعی و معمول تثبیت شده است در حالی که همجنسگرایان رانده شدگان اجتماعی اند.

حاکمیت مطلق دگرجنسگرایی بر جامعه، ارتباط همجنسگرایانه را به حاشیه رانده است. به دلیل این حاکمیت مطلق، ما اخراج شده ایم، کتک خورده

ایم، به رویمان تف انداخته اند، رویمان اسم گذاشته اند، تهدید شده ایم و در شرایطی قرارمان داده اند که از آنچه هستیم شرمسار باشیم. همه ی ما همجنسگرایان به شکلی ستم دیده ایم بی آنکه از هیچگونه حمایت قانونی و یا اعاده ی حیثیت برخوردار باشیم. روابط ما متفاوت اما معادل روابط همشهریان دگرجنسگرایان است. عشق برای ما به همان اندازه اهمیت دارد که برای دگرجنسگرایان. و همینطور ازدواج. مردم باید این را درک کنند. به همین دلیل برای ما بسیار اهمیت دارد که آشکار باشیم و از هویت خود دفاع کنیم. برای ما اهمیت دارد که حاکمیت مطلقه ی دگرجنسگرایی را به چالش بگیریم. اما باید و ضروری است که از مرز کسب و حراست هویت و پایه گذاری جامعه ی همجنسگرایان فراتر برویم. باید مستقیماً مقررات جاری امور جنسی در عرف جامعه را به چالش بگیریم و بنیان سخت سکس و قراردادهای جنسیتی که همه ی ما را به زانو در آورده است را به لرزه در آوریم.

عادی سازی روابط همجنسگرایان

رسانه های عمومی با حذف کاراکترهای همجنسگرا و موضوعات مربوط به همجنسگرایی از برنامه های خود، روابط دگرجنسگرایان را به عنوان هنجار در جامعه باز- تولید می کنند. با این وجود توجه چشمگیری در سال های اخیر به مسائل همجنسگرایان شده است. شواهد پرریننده ی تلویزیون امریکا نظیر *Rozan* و *Friends* کاراکترهای همجنسگرا را به نمایش می گذارند. گروهی از هنرمندان کانادایی که به نام "بوس و بگو" معروف شده اند دو کتاب خیلی مهم در این زمینه منتشر کرده اند با نام های **مرزبندی Drawing the Line** و **زبانش در دیدگاه من Her Tongue on My Theory**، که همجنسگرایی زنان را به درستی و بدون رعایت احتیاط های مرسوم بررسی می کند. دیوید ادکین، فیلمساز کانادایی که مستند ساز است، فیلمی تهیه کرده است به نام *جیم عاشق جک* است: قصه ی جیمز ایگان، که شرحی است توأم با تحسین از چهل و پنج سال ازدواج و زندگی مشترک جیم ایگان و جک نسبیت، و تلاش بیاد ماندنی این زوج برای به چالش کشیدن قانون اساسی در به رسمیت شناختن حقوق خود. نه تنها برای ما بسیار اهمیت دارد که توسط رسانه های جمعی به درستی و بر اساس واقعیت معرفی شویم بلکه برای دگرجنسگرایان نیز مهم است که تصویر ما را بر اساس واقعیات ببینند. این گونه توجه مثبت رسانه های جمعی کمک بزرگی است به عادی سازی روابط همجنسگرایان، زیرا با مسأله صادقانه و به دور از پیشداوری های رایج برخورد می کنند. اینگونه برخوردها هویت همجنسگرایی را نیز بعنوان بخشی از جامعه در نظر می گیرد و راه را برای قبول جامعه، و نه فقط تحمل جامعه، باز می کند. تلاش رسانه های عمومی در نمایش چهره ای واقع بینانه از همجنسگرایان اهمیت زیاد دارد زیرا در عادی سازی چهره ی همجنسگرایی بسیار مؤثر است؛ زمانی که مردم همجنسگرایان را به عنوان "عادی" ببینند دیگر اقدام به جستجوی ژن همجنسگرایی و یا هر نوع علت دیگر همجنسگرایی نمی کنند.

توجیه کردن ضرورتی ندارد

با این وجود، دانشمندان سخت در پی کشف علت همجنسگرایی اند، انگار گی بودن بد است و یا یک جور نقص است. مردم نیز آماده ی پذیرفتن این نوع نگاه اند، جوری که به نظر می آید نقص شمردن همجنسگرایی به معنای بی نقص بودن شیوه های دگرجنسگرایی است. اگر همجنسگرایی بد است، پس دگرجنسگرایی خوب است. اگر دگرجنسگرایی هنجار است پس هر چیز دیگری غیر از آن نابهنجار است. اگر چیزی نابهنجار است پس حتما باید علتی داشته باشد.

وقتی برای اولین بار به مادر و پدرم گفتم که همجنسگرا هستم، تعجبی نکردم که اولین سؤال شان "چرا؟" باشد. وقتی یک ساعت تمام بهت زده و در سکوت به حرف های من گوش دادند، پدرم سینه اش را صاف کرد و گفت: چرا فکر می کنی همجنسگرا هستی؟ فکر می کنی چه چیزی باعث اش شده؟

من یک ساعت برایشان توضیح داده بودم که چقدر خوشحالم از این که همجنسگرایم، و آن وقت آنها می خواستند بدانند "چرا؟"، انگار خوشحال بودن من از چنین چیزی غیر ممکن باشد. انگار خل شده باشم. با ناباوری بهشان خیره شدم. گفتم: "چی؟" گفتم: "هیچ چیزی باعث اش نشده،" و همانطور با خوشحالی به تعریف کردن از شرایط خودم ادامه دادم و امیدوار بودم که بالاخره درک کنند که چیز عجیبی نیست.

همجنسگرایان مرد و زن همچنان در حال جنگ با سلطه ی دگرجنسگرایی اند، هم در چارچوب خانواده و هم در اجتماع. این واقعیت که مردم معتقدند

باید علت همجنسگرایی را کشف کرد خود دلیلی بر اینکه این جنگ در جریان است. نیازی نیست که علت همجنسگرایی را کشف کنیم. همجنسگرا بودن چیزی نیست که نیاز به توجیه داشته باشد. آنچه اهمیت دارد آن است که ما هر چه بیشتر حمایت هایی را که ریشه در روشن بینی و آزاد اندیشی تک تک افراد دارد به دست بیاوریم بی آنکه انتخابی بودن یا ژنتیک بودن همجنسگرایی نقشی در آن نظر داشته باشد؛ همجنسگرا ستیزی از طریق علم از میان برداشته نخواهد شد.

The Causes of Homosexuality Are Irrelevant

Erin Blades

Homosexuality

Opposing Viewpoints

Editor, Mary E. Williams



پیشگفتار مترجم

حقوق بشر، و نقض تمام عیار آنها توسط رژیم اسلامی حاکم بر ایران، مشکل روز و شب مردم، و

تحقق آنها کانون تلاش های عمده ی روشنگران و کوشندگان عرصه ی حیات سیاسی اجتماعی امروز ماست. در این زمانه ی دشوار، که حاکمیت جبار فقیه، این دستاورد بشری را پشیزی نمی گیرد، آگاهی کافی بیشترین کسان از حقوق بشری خود، مقدمه ی گریز ناپذیر پرداختن به مبارزه برای کسب آنهاست.

نزد روشنفکران اما، این آگاهی مستلزم غوروتعمق و بحث در مبانی نظری آموزه ی حقوق بشر، و همچنین درکی از شمای فعالیت ها، معاهدات و موسسات مرتبط با جنبش جهانی حقوق بشر نیز هست. به راستی با چه مبانی و استدلال های قوی فکری می توان کسب حقوق بشری را کانون مبارزات سیاسی و مدنی قرار داد؟ ماهیت مطالباتی که حقوق بشر خوانده می شوند چیست؟ این حقوق مشروعیت و اعتبار خود را از کجا حاصل می کنند؟ جنبش حقوق بشر به ایجاد چه تنظیماتی در عرصه ی بین المللی انجامیده است؟

مردم ایران در چنگال یک خودکامگی مهیب متکی بر دین گرفتار اند. خوشبختانه اغلب روشنفکران ما امروزه به این نتیجه رسیده اند که تحقق تام و تمام حقوق بشری مردم ما تنها در قالب یک دموکراسی سکولار امکان پذیر است. اگر نمی خواهیم برای انداختن طرحی دیگر و بنیاد یک نظام سکولار، خطر فرو غلتیدن به استبداد دینی دیگری را بپذیرا باشیم، برای مشروعیت بخشی به حکومت و قوانین اساسی آن نباید از منبعی جز خرد بشری خویش مدد جوییم. پس اگر می خواهیم یک قانونی اساسی مبتنی بر حقوق بشر داشته باشیم، این قانون نباید ناشی از هیچ مبانی متافیزیکی و الهیاتی برای مشروعیت بخشی به حقوق انسان ها انگاشته شود.

یک رویکرد سنتی به حقوق بشر، منشاء وجود حقوق بشر را حقوق فطری می داند، و نهایتا منشاء ی متافیزیکی برای این حقوق قائل است. حقوقی که گویا از سوی یک خدای متعالی قانون گذار به بشریت اعطا شده اند. این رویکرد، دوباره پای الهیات و دین را به عرصه ی عمومی می گشاید. به باور من، با توجه به میراث فکری ویژه ی جامعه ی ما، نقد آگاهانه ی این رویکرد، و توجه به آلترناتیوهای نامزد مشروعیت بخشی به حقوق بشر، در حیطه ی تلاش های نظری معطوف به تحقق یک سکولار دموکراسی مبتنی بر حقوق بشر اهمیت اساسی دارد.

یک مزیت مقاله ی حاضر این است که با پیش گرفتن رویکرد علاقه - اینکه آموزه ی حقوق بشر صرفا دستاوردی تاریخی و انضمامی اما جهانشمول و معطوف به موظف نمودن دولت ها به رعایت و صیانت از کمینه ی علائق بنیادی آدمیان است- به نقد و نفی انگاره ی متافیزیکی حقوق بشر می پردازد. در حیطه عملی نیز این مقاله به اختصار مبانی حقوق بشر و معاهدات و موسسات بین المللی متولی آن را شرح می دهد و منابع و مراجع بسیاری را در این باره معرفی می کند. نویسنده ی مقاله از نظریه پردازان مطرح رویکرد علاقه به آموزه ی حقوق بشر است و اصل مقاله، که قدری مفصل تر از ترجمه ی حاضر است، در دانشنامه ی فلسفه ی استنفورد درج شده است.

این تلاش ناچیز را به اکبر گنجی تقدیم می دارم. آذرخشی که در دل این شب تیره ی استبداد، با مبارزه ی روشنگرانه و مقاومت فهردمانانه اش، در دل مشتاقان آزادی اخگرها افروخته است. گنجی مظلومانه، با سلاح جان اش، با رژیمی در افتاده که بفایش را در گرو نقض بنیادی ترین حقوق مردمان می یابد. امید که فروغ این جان آزاده خاموش نشود؛ و ما نیز اندکی از این عقلانیت، صلابت و شهامت ستودنی را که لازمه ی مبارزه ای چنین دشوار و نابرابر است، کسب و بذل کنیم.

(مرداد ۸۴)

حقوق بشر هنجارهایی اخلاقی و قانونی برای حمایت همه ی انسان ها در همه جای دنیا در برابر سوءرفتارهای سیاسی، قانونی و اجتماعی هستند. حق آزادی دین، حق متهم برای برخورداری از محاکمه ی عادلانه و حق مشارکت سیاسی نمونه هایی از حقوق بشر هستند. این حقوق در سطح بین المللی، در اخلاقیات و قانون وجود دارند. مخاطب این حقوق دولت ها هستند، که موظف به پایبندی و ارتقای آنها می باشند. مرجع مکتوب عمده ی این حقوق، اعلامیه ی جهانی حقوق بشر (سازمان ملل متحد، 1948b) و اسناد و معاهده های پرشمار پیرو آن است.

فلسفه ی حقوق بشر به پرسش های مربوط به وجود، محتوا، سرشت، جهانشمولی و توجیه حقوق بشر می پردازد. اغلب پشتیبانی های سرسختانه ای که از حقوق بشر می شود (مثلا اینکه جهانشمول اند، و اینکه به سان هنجارهایی اخلاقی، بی نیاز از تصویب قانونی اند) تردیدهایی شکاکانه برمی انگیزند. تأمل در مورد این تردیدها و پاسخ هایی که می توان به آنها داد، زیرشاخه ای از فلسفه ی سیاسی را تشکیل داده که ادبیات گسترده ای را در بر می گیرد.

۱. ایده ی کلی حقوق بشر

اعلامیه ی جهانی حقوق بشر (Universal Declaration of Human Rights یا UDHR، ۱۹۴۸)، بیش از دو دوجین حق بشری مشخص را در بر می گیرد که کشورها موظف به رعایت و صیانت آنها هستند. این حقوق را می توان به شش گروه اصلی یا بیشتر تقسیم کرد: *حقوق امنیت*، که مردم را در برابر جرائمی مانند قتل، کشتار، شکنجه، و تجاوز حمایت می کنند؛ *حقوق سیاسی*، که آزادی مشارکت سیاسی از طرقی مانند بحث و تبادل نظر، شورا، اعتراض، رأی گیری و احراز سمت های دولتی را تضمین می کنند؛ *حقوق دادرسی عادلانه*، که مردم را در برابر سوء رفتارهای قانونی مانند حبس بدون محاکمه، محاکمه ی غیرعلنی، و مجازات سبانه حمایت می کنند؛ *حقوق برابری*، که حق شهروندی برابر، مساوات در برابر قانون و عدم تبعیض را تضمین می کنند؛ و *حقوق رفاه* (یا *حقوق اقتصادی و اجتماعی*)، که مستلزم فراهم نمودن امکان آموزش برای همه ی کودکان و حمایت مردم در برابر فقر شدید و گرسنگی هستند. خانواده ی دیگری از حقوق را هم که می توان برشمرد، *حقوق گروه ها* هستند. حقوق گروه ها در UDHR منظور نشده، اما در معاهدات بعدی درج شده اند. حقوق گروه ها به معنای صیانت از گروه های قومی در برابر نسل کشی و غصب سرزمین ها و منابع آنهاست.

ایده ی کلی حقوق بشر را می توان با ذکر برخی ویژگی های مشخصه ی این حقوق تشریح کرد. با تشخیص ویژگی های حقوق بشری به این پرسش پاسخ داده می شود که چه حقوقی در توصیف عام مفهوم حقوق بشر می گنجد، و نه در زمره ی حقوقی خاص. ممکن است دو نفر ایده ی کلی مشترکی از حقوق بشر داشته باشند اما بر سر اینکه آیا یک حق مشخص جزو حقوق بشر محسوب می شود یا نه، اختلاف نظر داشته باشند.

حقوق بشر هنجارهایی سیاسی هستند که عمدتاً به چگونگی رفتار دولت ها با مردم تحت حاکمیت شان می پردازند. این حقوق، آن هنجارهای اخلاقی عادی نیستند که مربوط به نحوه ی رفتار میان اشخاص باشند (مثلاً منع دروغ گویی یا خشونت ورزی). به بیان توماس پوگ "در پرداختن به حقوق بشر، عمل باید به نحوی رسمی باشد." (پوگ، ۲۰۰۰، ۴۷). اما باید در پذیرش این مطلب محتاط بود، چرا که برخی از حقوق، مانند حقوق ضد تبعیض نژادی و جنسی، در حله ی نخست معطوف به تنظیم رفتار خصوصی اند (اُکین ۱۹۹۸، سازمان ملل ۱۹۷۷). همچنین قوانین ضد تبعیض دولت ها را به دو سو هدایت می کنند. از یک سو دولت را از تبعیض نهادن در اقدامات و سیاست هایشان منع می کنند؛ و از سوی دیگر این وظیفه را بر دوش دولت می نهند که صور خصوصی و عمومی تبعیض را منع و محو کند.

دوم اینکه، حقوق بشر به عنوان *حقوقی اخلاقی و/یا قانونی وجود دارند*. وجود یک حق بشری را می توان هنجاری مشترک میان اخلاقیات بشری دانست؛ یا به عنوان هنجاری موجه که پشتوانه ی آن استدلالی قوی است؛ یا به عنوان حقی قانونی که در سطح ملی تجلی می یابد (در این سطح می توان آن را حقی "مدنی" یا "مبتنی بر قانون اساسی" دانست)؛ یا به عنوان حقی قانونی در چارچوب قوانین بین المللی مطرح می شود. آرمان جنبش حقوق بشر این است که تمام حقوق بشری، به همه ی چهار وجه بالا موجودیت یابند. (بخش ۳ مربوط به وجود حقوق بشر را ببینید). سوم اینکه، *حقوق بشر پرشماراند (چند جین) و نه اندک*. حقوقی که جان لاک برای بشرقائل بود، یعنی حق حیات، آزادی و مالکیت، معدود و

انتزاعی بودند، اما حقوق بشری که ما امروزه می‌شناسیم به مسائل مشخص و انضمامی می‌پردازند (مثلاً، تضمین محاکمه‌ی عادلانه، الغای بردگی، تضمین امکان آموزش، و جلوگیری از نسل‌کشی). این حقوق، مردم را در برابر سوءاستفاده‌های رایج از علائق انسانی بنیادی شان صیانت می‌کنند. از آنجا که بسیاری از این حقوق معطوف به مؤسسات و مسائل معاصر هستند، *فرائریخی نیستند*. ممکن است کسی صورت بندیدی انتزاعی یا مشروط از آنها ارائه نماید تا این حقوق را فرائریخی جلوه دهد، اما واقعیت این است که صورت بندی اسناد معاصر حقوق بشر نه انتزاعی است و نه مشروط. این اسناد، وجود دادگاه‌های جنائی، دولت‌های متکی بر اخذ مالیات، و نظام رسمی آموزش را مفروض می‌گیرند که همگی مؤسساتی معاصر و انضمامی هستند.

چهارم اینکه، حقوق بشر *استاندارد‌های کمینه‌اند*. این حقوق معطوف به اجتناب از مصیبت‌اند و نه حصول فضیلت. تمرکز آنها بر صیانت از حداقل نیکی‌بختی برای همه‌ی مردمان است (نیکل ۱۹۸۷). به بیان هنری شو، حقوق بشر معطوف به "پایین‌ترین حدود سلوک قابل تحمل" اند و نه "آرزوهای بزرگ و ایده‌های متعالی" (شو ۱۹۹۶). از آنجا که این حقوق فقط ضامن استاندارد‌های کمینه‌اند، عمده‌ی مسائل قانونی و حقوقی را به تصمیم‌گیری دموکراتیک در سطوح ملی و محلی وامی‌گذارند. این امر پذیرش تفاوت‌های عمده‌ی فرهنگی و حکومتی را درچارچوب حقوق بشر میسر می‌سازد.

پنجم اینکه، حقوق بشر *هنجارهایی بین‌المللی هستند که همه‌ی کشورها و مردمان جهان امروز را در برمی‌گیرند*. از آن قسم هنجارهایی هستند که مناسب است تبعیت از آنها را به همه‌ی کشورها توصیه کرد. برای جهانی نمودن حقوق بشر، قوانین بین‌المللی نقش محوری دارند. می‌توانیم بگوییم که حقوق بشر جهانشمول هستند، مشروط بر آن که بپذیریم که برخی حقوق، مانند حق رأی، تنها به شهروندان بزرگسال تعلق می‌گیرد؛ برخی اسناد حقوق بشر مربوط به گروه‌های آسیب‌پذیری مانند کودکان، زنان و بومیان هستند؛ و اینکه برخی حقوق، مانند حق صیانت در برابر نسل‌کشی، حقوق گروه‌ها هستند.

هفتم اینکه، حقوق بشر *توجه‌های قوی دارند که همه‌جا قابل اعمال‌اند و برایشان اولویت بالایی ایجاد می‌کنند*. بدون پذیرش این اصل، نمی‌توان از حقوق بشر در برابر تفاوت‌های فرهنگی و استبداد‌های ملی دفاع کرد. توجه‌های حقوق بشر بسی استوارند، اما این دلیل نمی‌شود که مقاومت ناپذیر باشند.

هشتم اینکه، حقوق بشر، *حق هستند، اما نه الزاماً حق به معنای قوی کلمه*. زیرا حقوق جنبه‌های متعددی دارند: یکی اینکه حق، صاحب‌حقی دارد - یعنی شخص یا سازمانی که از آن حق معین برخوردار است. به بیان عام، صاحبان حقوق بشر همه‌ی مردمان زنده‌ی امروزین هستند. به بیان دقیق‌تر، گاهی همه‌ی مردمان، گاهی همه‌ی شهروندان یک کشور، گاهی همه‌ی اعضای یک گروه آسیب‌پذیر مشخص (مانند زنان، کودکان، اقلیت‌های قومی و دینی، مردم بومی)، و گاهی همه‌ی گروه‌های قومی (در مورد حق مصونیت در برابر نسل‌کشی) صاحبان حق هستند. جنبه‌ی دیگر حقوق بشر این است که *متمركز بر آزادی، حمایت، موقعیت یا منافع هستند*. یک حق همواره معطوف به چیزی است که کانون علاقه‌ی صاحب‌حق می‌باشد (برانت ۱۹۸۳، ۴۲). همچنین مخاطب حقوق بشر، کسانی هستند که مسئول و موظف به احقاق این حقوق‌اند. متولی حقوق بشری یک شخص، در حله‌ی نخست سازمان ملل یا دیگر سازمان‌های بین‌المللی نیست؛ این وظیفه در حله‌ی اول بر عهده‌ی دولتی است که آن شخص در قلمرو آن اقامت یا سکونت دارد. متولی احقاق حقوق بشری یک شهروند بلژیکی اصولاً دولت متبوع‌اش است. وظیفه‌ی سازمان‌های بین‌المللی حقوق بشر و دیگر دولت‌ها، تشویق، حمایت، و گاهی انتقاد از دولت‌ها در انجام این وظیفه است، یعنی نقشی ثانوی یا "پشتیبان" را برعهده دارند. وظیفه‌ی احقاق حقوق بشر نوعاً مستلزم کنش‌هایی معطوف به احترام، حمایت، ایجاد تسهیلات و زمینه‌سازی است. آخر اینکه حقوق بشر معمولاً *اجباری‌اند*، به این معنا که وظایفی را به متولیان احقاق شان تحمیل می‌کنند، اما گاهی این حقوق چندان کاری بیش از اعلام اهدافی با اولویت بالا و نهادن مسئولیت تحقق تدریجی شان بر عهده‌ی متولیان امر صورت نمی‌دهند. برای مثال، میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی (سازمان ملل متحد، ۱۹۶۶) که حقوق پایه‌ای نیازهای انسانی مانند غذا، پوشاک، و آموزش را پوشش می‌دهد، امضاکنندگان را ملزم می‌دارد تا "با استفاده از حداکثر ... منابع در دسترس، با دیدگاه تحقق تدریجی کلیه‌ی حقوق مندرج در این میثاق... گام بردارند". البته می‌توان احتجاج کرد که این حقوق هدف‌وار، حقوق نیستند بلکه شاید بهتر باشد آنها را انگاره‌ای ضعیف‌تر یا قوی‌تری از حقوق بدانیم.

حال که این هشت مؤلفه ی کلی حقوق بشر را برشمردیم، مفید است سه انگاره ی دیگر را هم ذکر کنیم که به نظر من باید کنار نهاده شوند. نخست این ادعاست که همه ی حقوق بشر، حقوقی سلبی هستند. به این معنا که تنها مستلزم آنند که دولت از اموری اجتناب کند. مطابق این ادعا، هرگز لازم نیست که دولت برای صیانت و ارتقای حقوق بشر گام‌هایی ایجابی بردارد. این ادعا با این دیدگاه گیرا نمی‌خواند که یکی از وظایف اصلی دولت این است که با تأسیس نظام قانون جزائی و نظام قانون مالکیت از حقوق مردم صیانت کنند. کنوانسیون اروپایی حقوق بشر (مصوب شورای اروپا به سال ۱۹۵۰) که می‌گوید "حق حیات همگان باید توسط قانون صیانت شود" (ماده ی ۱،۲) به این مضمون دلالت دارد. و به همین سیاق، کنوانسیون ملل متحد علیه شکنجه (UN Torture Convention، سازمان ملل، ۱۹۸۴) لازم می‌دارد که "همه ی دولت‌های عضو باید تضمین کنند که در قانون جزائی شان همه ی صور شکنجه جرم محسوب شود" (ماده ی ۱،۴).

ادعای دومی که باید کنار نهاد، این است که حقوق بشر سلب نشدنی هستند. سلب نشدنی بودن بدان معنا نیست که حقوق بشر مطلق هستند یا هرگز نمی‌تواند بنا بر ملاحظات دیگر آنها را نقض کرد. اگر بگوییم حقی سلب نشدنی است، بدان معناست که نمی‌توان صاحب حق را به دلیل سوءعمل اش یا به طور خودخواسته از آنها محروم نمود. من تردید دارم همه ی حقوق بشر به این معنا سلب نشدنی باشند. اگر معتقدیم که زندانی کردن افراد به خاطر ارتکاب جرمی قانونی درست است، پس حق مردم برای تردد آزادانه می‌تواند به صرف ارتکاب جرائم جدی، موقتا یا دائما نقض شود. همچنین فرد می‌تواند انتخاب کند که همه ی عمرش را در صومعه ای بگذراند و به این ترتیب حق آزادی تردد خود را داوطلبانه کنار نهد. پس حقوق بشر سلب نشدنی نیستند، اما فرو گذاشتن آنها دشوار است.

سوم اینکه، به نظر من، باید این پیشنهاد جان رالز در کتاب 'قانون مردمان' را رد کرد که می‌گوید بنا به تعریف، حقوق بشر مرزی مشخص می‌کنند که پس از آن تحمل مشروعیت دیگر کشورها پایان می‌یابد. رالز می‌گوید که حقوق بشر "مرزهایی برای خودمختاری درونی یک رژیم تعیین می‌کنند" و نیز "مداخله ی قهرآمیز، مثلا با تحریم‌های سیاسی و اقتصادی، یا در موارد حاد با نیروی نظامی، اگر به قصد تحقق حقوق بشر باشد، موجه است" (رالز ۱۹۹۹، ۷۹-۸۰).

این ایده که حقوق بشر خط فاصل معینی پیش می‌نهند که پس از آن مشروعیت حاکمیت ملی پایان می‌پذیرد، ساده انگاری فاحش قضیه است. نیازی به انکار این مطلب نیست که حقوق بشر برای تعیین حدود تحمل موجه یک دولت، مفید هستند اما، بنا بر دلایلی چند، می‌توان در مورد اینکه حقوق بشر به سهولت آن مرزها را تعیین می‌کنند تردید کرد. نخست اینکه "تحقق" حقوق بشر ایده ی بسیار مبهمی است. هیچ کشوری به طور تمام و کمال حقوق بشر را تحقق نمی‌بخشد؛ تمامی کشورها مشکلات حقوق بشری متعددی دارند. بعضی کشورها در این مورد مسائلی جدی دارند، و مشکلات بسیاری دیگر بس عظیم است ("نقض فاحش حقوق بشر"). از این گذشته، مسئولیت دولت‌های فعلی کشورها در قبال این مشکلات نیز متفاوت است. مثلا ممکن است مقصر اصلی مشکلات یک کشور، دولت سابق آن باشد و دولت فعلی در حال برداشتن گام‌های قابل قبولی در مسیر پایبندی به حقوق بشر باشد.

به علاوه، تعریف حقوق بشر به عنوان هنجارهایی که حدود تحمل یک دولت را مشخص می‌کنند، مستلزم تحدید حقوق بشر به تنها چند حق بنیادی است. در این مورد رالز فهرست زیر را پیشنهاد می‌کند: "حق حیات (حق برخورداری از الزامات بقا و ایمنی)؛ حق آزادی (آزادی از بردگی، رعیتی، اشغال عدوانی، و آزادی مکفی برای انتخاب دین و اندیشه)؛ حق مالکیت (مالکیت خصوصی)؛ و برابری رسمی ناشی از قواعد عدالت طبیعی (یعنی برخورد یکسان با موارد یکسان)" (رالز ۱۹۹۹، ۶۵). رالز با ذکر این فهرست، اغلب آزادی‌ها را، مثلا حق مشارکت سیاسی، حقوق برابری، و حقوق رفاه را از شمول حقوق بنیادی خارج می‌کند. فرو نهادن حقوق برابری و دموکراسی، بهای گزافی است که او می‌پردازد تا به حقوق بشر نقش مرزگذارنده بر تحمل یک حکومت را اعطا کند. اما می‌توانیم مقصود اصلی رالز را بدون پرداختن این هزینه نیز حاصل کنیم. مقصود اصلی او این است که کشورهایی را که به نقض فاحش مهم‌ترین حقوق بشر می‌پردازند نباید تحمل کرد. اما برای پذیرش این مقصود لازم نیست از رالز پیروی کنیم و حقوق بشر را با انگاره ی اساسا نحیفی از این حقوق معادل بگیریم. بر عکس، می‌توانیم آموزه ای پیش نهیم که بر پایه ی آن مشخص می‌کنیم کدام حقوق از همه مهم‌تر اند تا نقض فاحش آن بنیادی‌ترین حقوق را مبنای عدم تحمل یک دولت قرار دهیم. این آموزه برای دیگر مقاصد نیز لازم می‌آید.

ادامه دارد...

ادبیات

آخرین باز مانده از نسل ... هم سرشت

این فریادهای یک همجنسگراست که در ناکجاترین بودن تبعید است

دیوانه از قفس پرید

شد

شدن

و سرگشته تر

برای آواره تر شدن

شاید فقط

برای عاقل شدن هم نه

اینست که

بدبختی

و

باز نشد

هیچوقت

و

و قفسی که پر از پر شد

ولی نشنید

چاهی که پر از آه شد

خالی کردن برای بلکه خالی از گنده گویی. پر کردن دهانی

یا حتی برای

یا نمایش ها

نه برای تبلیغ فیلم ها

خیلی حتما

روزی خواهی شنید

تو

و

هستم

به این کار

مجبور

حتما

من

من

حتما

مجبور

به این کار

هستم

و

تو

روزی خواهی شنید

خیلی حتما

نه برای تبلیغ فیلم ها

یا نمایش ها

یا حتی برای

پر کردن دهانی

خالی از گنده گویی

بلکه

برای

خالی کردن

چاهی که پر از آه شد

ولی نشنید

و قفسی که پر از پر شد

و

هیچوقت

باز نشد

و

بدبختی

اینست که

برای عاقل شدن هم نه

شاید فقط

برای آواره تر شدن

و سرگشته تر

شدن

شد

دیوانه از قفس پرید

(قسمت اول: شعر را چرخانده ام برای تماشای متن. قسمت دوم: شعر هم سرشت، نسخه ی اصلی. س. ق)



چیزهایی نیست
و حواسم همیشه پرت آن است
صدای بوق ماشین ها
سیگارم که تمام شده اما هنوز در دست من است
کوچه ای را که اشتباه می روم
نرم افزار را که می بندم - اشتباهی -
و گاهی که همه چیز اشتباه است

چیزهایی نیست
که ساعت خوابم تنظیم نمی شود
دیر سر کار می روم
زود بر می گردم
صفحه ای را که باز می کنم
و نمی نویسم
و کاغذ و قلم را که کلاً عوض کرده ام
با حافظه ی رایانه
و دگمه های کیبورد
و آن ها را هم کمتر به کار می گیرم

چیزهایی نیست
که بیمار می شوم
دل پیچه می گیرم
درون سرم می شود بازار مسگرها
سرم سیاهی می رود
و چشم هایم هیچ چیز نمی بیند
قرص می خورم
آب قند
تزریق آرام بخش
و می خوابم

چیزهایی نیست
که دلتنگ می شوم
سینه ام تلاش می کند که باز شود
اشک هایم هر از گاه می آید
و می رود
بغض می کنم گاهی
و خیره می شوم به نبودنش
و برای خودم می زنم زیر آواز
با صدایی آهسته
و کلامی گسسته

چیزهایی نیست

که موسیقی تلخ می شود
ترانه تلخ می شود
شعر تلخ می شود
و دهانم را گس می کند
بوی بد می گیرد
و ریتم آواها و نواها کند می شود

چیزهایی نیست
که حوصله ام را سر می برد
حوصله ای را که ندارم
زود عصبانی می شوم
از کوره در می روم
جواب سوال ها را نمی دهم
و کمتر شوخی می کنم

چیزهایی نیست
می دانم چیزهایی نیست
مثل یک آهنگ فشنگ که نواخته نشده
مثل شعر زیبایی که سروده نشده
مثل خندیدن بی آرایش
مثل زمان های دقیق
مثل خوشبو شدن دهان
مثل یک گل همیشگی
مثل هوای معتدل بهاری
و نم نم باران
یا برف

چیزهایی نیست
می دانم چیزهایی هست
که نیست
مثل تو



ناکاهاشی موتسو (Mutsuo Takahashi)، که در سراسر جهان به عنوان شاعر و نمایشنامه نویسنده شناخته شده است، در آثار آشکارا همجنسگرایانه اش تمایل همجنس خواهی را گرامی می دارد. او در ۱۵ دسامبر ۱۹۳۷ در ژاپن به دنیا آمد، و در دانشگاه فوکوکا (Fukuoka) به فراگیری دانش آموزش و پرورش پرداخت. او چندین دفتر شعر به چاپ رساند: «تو آنها را کثیف می کنی، چیزها را کثیف تر انجام ده» (۱۹۶۶)، «شعرهای یک کیرگرا» (۱۹۷۵)، «تمرین/ نوشیدن خوردن» (۱۹۸۸)، «باغ خرگوش ها» (۱۹۸۸)، و «خوابیدن گناه کردن سقوط کردن» (۱۹۹۲).

شاعران اندکی هستند که، همچون ناکاهاشی، به چنین مهارتی می رسند و شوق سرشاری به اشعارشان دارند، به ویژه شاعرانی که در کارهایی شان به تمایل همجنسگرایانه می پردازند. او پاداش های معتبری برای آثارش دریافت کرد، همچون جایزه های رکتی ای (Reketei)، یومی یوری (Yomiuri)، و تاکامی جون (Takami Jun).

کارهای او در زمینه ی درام هم ستایش برانگیز بوده است. او جایزه ی یاماموتو کنکیچی (Yamamoto Kenkichi) را در سال ۱۹۸۷ برای نمایش نامه ی «شاهدخت مده آ» اش گرفت. از دیگر کارهای او می توان به اقتباسی که از نمایش «در هوس دوره گردی کردن» بیتس (W. B. Yeats) کرده است و نمایش نوه (noh) (گونه ای نمایش سنتی ژاپنی) که از «Le Procès de Gil de Rais» جورج باتایل (Georges Bataille) الهام گرفته است اشاره کرد.

ناکاهاشی، حتی در کارهای اولیه اش هم، با زنده دلی و باریک اندیشی از تمایل همجنسگرایی می نوشت. اگرچه در ژاپن رابطه ی همجنسگرایی ممنوع نبود، اما، از آنجا که همجنسگرا به آیین زندگی خانوادگی ژاپنی نمی پرداخت، رانده می شد.

«اوکاما» (okama) (اواخواهر) مسخره می شد و از نگاه مردم می افتاد. بیشتر از نگاه مردم می افتاد و آسان تر به سخره گرفته می شد. اشعار ناکاهاشی به اوکاما جایگاه و آبرو بخشید، هم تمایل جنسی اش را گرامی داشت و هم جایگاه رانده شدگی اش را.

افزون بر آن، بیشتر کارهای آشکارا همجنسگرایانه ی ناکاهاشی تمایل جنسی را گرامی می دارند، و همچون والت ویتمن (Walt Whitman) شادمانی را در بدن مردانه می یابد. اشعار ناکاهاشی از بخش های بدن با شوقی نام می برند که گویی تمایل و هوس جنسی را می کاوند.

سخنگوی شعر شاهکار ناکاهاشی، «اوده» (Ode)، آن چنان که یک نمازگزار آیین شکرگزاری را به جا می آورد، زندگی شهوانی و از نظر جنسی بی قیدش را ستایش می کند. این شعر ۱۰۰۰ خطی با الگوگیری ریشخندآمیزی از آیین شکرگزاری آغاز می شود: «به نام/ مرد، کیر،/ و آب کیر مقدس،/ آمین». سخنگو رابطه ی جنسی را در مکان هایی جستجو می کند که گره به ابروان جامعه می اندازد، او دوباره زاده می شود، و با هر رویارویی جنسی تازه ای رستگار می گردد. برای نمونه، سوراخ کون پرشکوه اهمیت معنوی می گیرد. تنها آن چیزی که «شهوت ساز» است خرسند کننده است.

اشعار «یک کیرگرا» یکی از مهمترین مجموعه های شعری درباره ی تمایل همجنسگرایانه و رابطه ی جنسی است که در این سده سروده شده است. شخصیت های این اشعار اهل سازش نیستند: آنها جهان را همانی می بینند که رانده شدگان می بینند («کونی ای که انگشت ها او را اشاره رفته است») اما از این که رانده شده هستند شادمان اند و خواهان آن هستند. گرچه جامعه ی اکثریت، آنها را مسخره و محکوم می کند، اما آنها از هویتی که دارند خرسندند: مردان همجنسگرایی که لذت جنسی شان رو به مردهای دیگر دارد و با این کار نیرو می گیرند.

در این دفتر شعر، سخنگو هم اکنون اش را می نگرد و هم گذشته اش را. این نگرستن را با کاویدن یادبودهای خانوادگی اش انجام می دهد،

همچون یادآوری دایی اش که در بیست و دو سالگی مرد و جاودانه از سوی سخنگو با نام «این خدای جوان» بازآآوری می شود. معنی ضمنی آن این است که حتی سخنگوی پسرریچه هم دارد زندگی شهوانی آینده ی خویش را می سازد



شعرهای تاکاهاشی موتسو

برگردان از ژاپنی به انگلیسی: جفری انجلز (Jeffrey Angles)

برگردان از انگلیسی به فارسی: حمید پرنیان

درخت گل سرخ

معشوق قهرمان آسای من! شما گل سرخی
گل سرخی کمی رنگ پریده، خوش بو شده از همبستری
برابر شما بر خاک زانو می زنم.
ران های تان، که بازوان لرزان من در آغوش شان گرفته است،
گل سرخ اند.

نزدیک چشم های بسته ام
انبوهی از علف هایی است پر از بوی خوش
و در آن، گل سرخی ناشکفته، خیس از شبنم
که خواب صبح گاهی را چرت می زند.
به شما چسبیده ام همچون گدایان یونانی
و بر فراز من
انگشت های تان که مشت شده بود باز می شوند
چانه ی شما می رود بالا

...

شما می شوی یک بوته ی تنومند گل سرخ
با برگ هایی که آفتاب می خورند.

به او

خش خش برگ های درخت گلابی
پخش می شود پیش از این که بایستم از حرکت.
شبی پهن شده.
هیچ درختی ایستاده نیست، هیچ باشنده ای نمی خزد بر زمین.
زمین ناهموار می رود به پیش
تا آسمان خراب، آسمان نگران را در آغوش کشد.

در آسمان

آن خال، در انتهای زمین،

می بینم اش - یک زندان پنهانی.

میله های ستبر آهنی، درون، یک چانه ی رو به بالا شده

لب های کمی باز شده که آه می کند نفس نوشین را

مژگان خمیده به بالا

اندیشمندی در خود شده

در بر گرفته شده با زنجیر کلفتی از گل ها.

این پیکری که نشسته است بر این

صندلی ساده ی چوبی رنج می برد؟

سرخوش است؟

- پا روی پا انداخته

درخت واژگونی از رگ های خونین

می دود بر سینه ی پهن و لخت او،

سنگینی زمین دیگری

بر شانه های اش نشسته است

و بر بازوان خوش تراش اش

سیاهرگی از خشم ورم کرده.

طوطی زردی، گوشت سرد او را می خاید.

این زندان پنهانی بر افق

این مرد فسون شده، رنجیده ی پشت میله ها -

برای رسیدن به او چه کار باید کنم؟

آن جنگل گیسوان خوش بو،

آن ستون رخشنده، آن آفتاب تاریکی،

این ران های تیره زیر شورت بوکس بازی،

که سوسن سفید پریده رنگی میان شان فرو رفته است.

چه کار باید کنم؟

به زیر پای

شکوه و نیرومندی این مرد زانو بزنم؟

کنار موهای زیر بغل این مرد

و بوی خوش سوزان کبر او زانو بزنم؟

چه کار باید کنم تا بوسه ای بکارم

بر سرینجه ها و خاک پای اش؟ -
انگاره های همه ی قهرمان ها، قدیس ها
همه ی خدایان بال دار، همه ی دزدها
خود را به پای این مرد انداخته اند.

مرد

بزرگ می شود بزرگتر
در آسمان کم رنگ که با آهن داغ و لرزنده ای نشان گذاری شده است
و سایه ی من و من
در کنار این درخت گلابی خش خش کننده
به بلندی این درخت حتی نیستیم.

به چیزی نیاز ندارم هیچ چیز جز آن

به چیزی نیاز ندارم هیچ چیز جز
آن شبی که انباشته شد با خش خش درخت گلابی
به چیزی نیاز ندارم هیچ چیز جز
این خوشی های بهشت های سوخته را
آن هوای سنگین را آن شیپور را که با آب دهان خیس شده
به چیزی نیاز ندارم هیچ چیز جز
آن پوست رخشنده را آن عرق تن را
آن گیسوان نرم که به یک باره همگی شان می رقصند
به چیزی نیاز ندارم هیچ چیز جز
آن پشتیان بیدادگر را آن کیر خوش بو را
به چیزی نیاز ندارم هیچ چیز جز
آن بوی خوش منی و لکه های خون را

به قلم شروین

خاطره ای از ویرایش ایلپاد

- به سعید نفیسی -

خیلی ها می گویند من به واسطه ی ارتباط با خدایان دیوانه شده ام .
حتی خیلی هاشان در معبد یا در معابر تنگ یونان از من دوری می کنند .
جالب این که یک در میان کسانی که دیوانه ی کور خطاب ام می کنند ، اقلاً یک
سال پیوسته در معبد زئوس (Zeus) به عبادت پرداخته اند و دست کم یک
بار قربانی صدتا (Hecatomb) برای یکی از خدایان بریده اند .
شما بگویند چگونه می شود به خدایان اعتقاد داشت و مقرب درگاه شان را دیوانه خطاب کرد ؟
به هر حال : صلاح کار کجا و من خراب کجا ؟ زئوس بزرگ خودش دانای مطلق است .
الهیة ی شعر (Muse) هم خسته ام کرده است دیگر .
شب هایی که می آید برای ویرایش و بازسرایی ایلپاد ، یک بند شراب می نوشد و مست می کند .
من پیرمرد هم نه نای این دارم که هم پای اش شراب بنوشم و نه آن چنان بردبارم که انتظار بکشم تا هشیار شود .
دیشب کلافه به اش گفتم : نمی خواهی خشم آخیلوس (Achilleus) را بسرایی ؟
خندید و گفت : ... پیش آر پیاله را که شب می گذرد .
همیشه می خندد .
کلاً الهیة ی خنده رویی ست .
هرچند هرگز در هشیاری کامل ندیده ام اش .
خنده ای صامت دارد .
یک شب که مست بود و می خندید صورت اش را لمس کردم .
دستان ام می گفتند که لب های باریک و کوچکی دارد .
کلاً ریزاندام است .
پاشویه اش که می کنم ، کل ساق پای اش را توی دست ام می گیرم .
به هر حال الهیة ی ریز نقشی ست .
وقتی خندید و گفت پیش آر پیاله را که شب می گذرد ، دست اش را دراز کرد و کاسه ی شراب را از دست ام گرفت .
دست اش به دست ام خورد .

بارها اتفاق افتاده است .

دست های نازک و کشیده ای دارد . و ناخن هایی کوتاه ... کوتاه_ کوتاه .

از صدای تکان خوردنِ شراب توی کاسه فهمیدم که جرعه ای نوشید .

گفتم : نمی سرایی الهه ؟

زنوس این طور صدای اش می کند و من .

گاهی که هرا (Hera) حسادت زنانه اش را رها می کند و دمخور الهه می شود هم این گونه صدای اش می زند .

شنیده ام هفستوس (Hephestus) دورادور دوست اش دارد .

امان از این خدایان و الهه ها که سر از کارشان در نمی آورم .

دوباره صدای تکان خوردن شراب آمد .

بی رمق گفتم : آخیلوس کیست ؟

از کوره در رفتم .

مجال شراب خواری و می گساری نبود .

گفتم : ای که از مستی خرد از دست داده ای ، که چشم سگ و دل گوزن داری ... آخیلوس فرزندِ پله (Pelee) و تیس پروردگار دریاها (Thetis) .

دوباره شراب نوشید و دوباره صدای تکان خوردن شراب را شنیدم . گفتم : می نویسی هومر ؟

گفتم بگو .

نام هشت خواهرش را برد و پس از آن خواند ... همه ی ایلید را همان شب خواندیم بازسرای کردیم .

و همه ی شراب های ام را بلعید .

زنوس بزرگ می داند شراب های ام چه قدر ارزنده بودند .

دوباره شراب نوشید و دوباره صدای تکان خوردن شراب را شنیدم . گفتم : می نویسی هومر ؟

گفتم : ای که از مستی خرد از دست داده ای ، که چشم سگ و دل گوزن داری ...

نام هشت خواهرش را برد و پس از آن خواند ... همه ی ایلید را همان شب خواندیم بازسرای کردیم .

زنوس بزرگ می داند شراب های ام چه قدر ارزنده بودند .

گفتم بگو

و همه ی شراب های ام را بلعید .

در شماره ی آینده مصاحبه ی نشریه ی چراغ با رضا (پسر) منتشر می شود



_ بابا یه دقیقه سرت رو از اون نوتیوک لعنتی بلند کنی و یه نگاه به ما بندازی گناه نمی شه

:: تا چی رو نگاه بدونی

_ سعید شوخی ندارم، پاشو دیگه

:: منم شوخی ندارم. نگاه کردن به شما چند حالت داره، یکی اینکه بنده سرم رو بلند کنم و چشمام به چشای قشنگ بیفته و باز خر بشم و کارا رو بی خیال بشم، یکی دیگه اینکه من سرم رو بالا بیارم و بازم چشمام به چشای قشنگت بیفته و تحمل غضبشون رو نداشته باشم و برای باز کردن اخمتون بیوسمشون و ...

_ جون من پاشو دیگه، بابا مردم از گشنگی، دیدن به درک

:: چشم، چشم سرورم!

کله ام رو از نوتیوک بیرون کشیدم! و بلند شدم که حمید گفت:

_ حالا کدوم از این حالات نگاه حساب می شد؟!

:: همه ش

_ ها ها ها!

:: آخه به خدا دیدن چشای قشنگ تو با توجه به بی جنبه گی من نگاه داره!

اینو گفتم و لبم رو چسبوندم به لبش و یه بوسه شیرین ازش گرفتم.

_ حالا شام چی بخوریم؟!

:: به، ما رو بگو، گفتیم الان یه چیزی سر هم کردی

_ شوخی کردم، نرسیدم یه چیز درست و حسابی بپزم، مخلوط سوسیس درست کردم

:: منم که آی کیو صفر!، می گم یه بوی خوش مزه میاد

آشپزخونه ما چندان بزرگ نیست ولی انقدر هست که یه میز غذا خوری کوچیک توش جا بگیره و ما همیشه وعده های غذایی که خونه هستیم رو روی همون میز می خوریم. همیشه سر میز رو به روی هم می شینیم چون از دیدن هم سیر نمی شیم و اغلب بیشتر از اینکه با دهن چیزی بخوریم با چشم هم رو می خوریم. یا انقدر سر میز نگاه هم می کنیم که غذا یخ می کنه و دیگه اشتهاهی هیچ کدوم مون نمی کنه و اگه هم خیلی گرسنه باشیم اغلب ناچار می شیم یخ کرده بخوریم یا غذا رو دوباره داغ کنیم. من و حمید هشت ساله با هم زندگی می کنیم و خوشبختانه در این مدت همیشه برای هم دوست داشتنی تر شدیم.

بعد از شام تا من طرف ها رو گذاشتم تو ماشین طرف شوخی حمید یه قهوه درست کرد و با هم از آشپزخونه زدیم بیرون. کارهای من مونده بود که باید تموم شون می کردم. به همین خاطر حمید یک ساعتی رضایت داد باز سرم رو بکنم تو مانتیتور نوت بوک به قول اون لعنتی، و شروع کنم به خلاص کردن کارم. حمید هم طبق معمول شروع کرد به خوردن روزنامه های ورزشی ای که گرفته بود. کارام که تموم شد پا شدم رفتم کنارش.

:: به به، سلام، ببخشید چهره ی شما برای من خیلی آشنا است، من شما رو قبلاً جایی ندیدم؟!

حمید حق داشت دلخور باشه. تقریباً یک هفته ای بود که به خاطر ارتقا شغلی من که البته خود حمید هم در این ارتقا شغلی بی تقصیر نبود کارم خیلی بیشتر شده بود و کمتر می تونستم براش وقت بذارم. راستی یادم رفت بگم که من و حمید هر دو در یک خیرگزاری کار می کنیم و هر کدوم مدیر یکی از سرویس های خبری هستیم و حمید مدیر سرویس هنری و من هم مدیر سرویس سیاسی ام که دیگه حتماً متوجه شدید حمید چقدر آسوده است و سرویس من چقدر شلوغ.

اگر گفتم حمید در ارتقا شغلیم بی تقصیر! نبود هم به این خاطر بود که اون راضی م کرد که این سرویس رو دست بگیرم، آخه من تا هفته قبل مدیریت سرویس اجتماعی رو دست داشتم و هرچند اونجا هم کم گرفتار نبودم و شاید پر خبرتر و پر رفت آمدتر بود ولی حداقل این بود که نمی خواست هر خبر رو چندین بار ویرایش کنی تا نکنه به کسی بر بخوره و یا گندش! در بیاد.

:: راستی حمید تا یادم نرفته، امروز خانم بیرانی ازم خواست تا به عنوان یه زوج موفق همجنسگرا گزارش یه روز از زندگیمون رو براش بنویسم.

_ می خواد چکار؟!

:: گویا تو هفته نامه خانواده هم کار می کنه و برای اونجا می خواد

_ خوبه، گزارش امروز رو براش بنویس تا همه ملت از ازدواج سیر بشن!

:: پس می نویسم کار، ورزش، لالا!

_ همسر هم بی خیال حالا!. اینم برای قافیه اش آقا

:: خوشم اومد خوب اومدی. بریم لالا؟!

_ روت رو برم

:: شوخی کردم. در خدمتم

_ سعید

:: جانم

_ امروز اتفاقی به ماجرای آشنایی مون فکر می کردم، یادته چقدر بدبختی کشیدیم تا تونستیم به هم برسیم

:: جون من بی خیال، وقتی یادش میفتم ناخود آگاه حالم بد می شه

_ آره برای منم خوشایند نیست

:: بیا از یه چیز دیگه بگیم

_ مثلاً؟

:: مثلاً همین مطلبی که خانم بیرانی خواسته، واقعاً چی براش بنویسیم؟

_ گفتم که امروز رو

:: شوخی نکن

_ شوخی نمی کنم، بیا امروز رو براش بنویسیم، اصلاً یه مرور کنیم ببینیم امروز چطور گذشت

:: باشه، هرچند بیشترش به رفتاری گذشت ولی بدم نیست یه نگاه بهش بندازیم

_ بذار نوت بوکم رو بیارم

:: مال من نزدیک تره، بشین من میارم

_ چشم

:: بی بلا

_ حالا از چه زاویه ای بنویسیم؟

:: بیا با روایت دانای کل! بنویسیمش

_ ای بابا، اون بنده خدا گزارش خواسته نه داستان. تازه مثلاً اینجور شروع کنیم:

صبح همین که بیدار شدن و از رختخواب دویدن سمت دستشویی... خوب می دونستن که ساعتشون خواب مونده و ...

اینطوری من هر روز صبح که بیدار شم می ترسم نکنه داره یکی می بینتمون

:: خب پس به روایت تو

_ زرنگی؟! به شما سفارش دادن پس همون خودتون زحمتش رو بکشید

:: حمید

_ جانم! ... خب بگو تا بنویسم

:: اذیت نکن، شما مدیر سرویس هنری تشریف! دارین

_ خب اصلاً به پیشنهاد

:: جانم؟

_ هر دو می گیم ولی دیگه حداقل تو اول بگو

:: خوبه

_ بگو من تایپ می کنم

:: صبح غرق گرمای وجود ...

_ چرا از اینجا شروع کردی، نکنه می خوایی رنگ شورت منم بگی

:: تو مگه شورت داری؟!

هر دو زدیم زیر خنده و من ادامه دادم

:: قرار شد دو تا مون بگیم و قرار نیست شما بنده رو سانسور کنی، من خودم آخر سانسورچی های دنیا!

_ اینو هستم. شنیدم متن ۶ صفحه ای میارن پیشت چهار صفحه اش رو رد می کنی

:: بی خیال!، تا یاد نگیرن چطور باید بنویسن بیشتر از اینکه شیش خطش رو تأیید کنم لیاقت ندارن.

_ بابا سخت نگیر انقدر، حالا گه گاه به یکی هم بر بخوره زمین به آسمون نمیداد

:: بینم اینا هم جزو روایت امروزمون بود؟

_ همش تقصیر توئه!، خیلی خب ادامه بده

:: کجا بودم. صبح گرم آغوش بار عزیز و زیبام بودم

_ اختیار دارین

:: لوس نشو، انقدر نپر تو حرف من

_ چشم حضرت عصبانی!

:: بی بلا!

:: آره، گرم آغوش همسر نازنینم بودم که یک دفعه از خواب پریدم و با یه نگاه به ساعت فهمیدم باز موبایل هندلی همسر محترم قالمون گذاشته و

باید ناشتا نکرده خودمون رو به دفتر خبرگزاری برسونیم. فوری حمید همسر رو بیدار کردم و ...

_ بین می خوایی یه دو تا همسر دیگه هم بنداز توش کم نیاد!

:: انقدر نپر وسط روایت من!

_ خب بگو حمید، دیگه حالا نگی حمید همسر منی شه

:: بابا برای مجله خانواده است، این همه از زوج های دگرجنسگرا نوشتن و خانم و آقام گفتن حالا بذار منم چهارتا همسر منم

_ آها، یادم رفته بود مدیر بخش سیاسی هستی

:: گزارش بی پشت پرده مگه می شه؟!

_ واقعاً!!!

:: بریم سر ادامه اش؟

_ بفرمایید

:: هر دو با عجله آماده شدیم و راهی دفتر خبرگزاری. خدا خیر بده سوپری محله رو که آفتاب زده بازه و این روزها میزبان هر روزه ما شده و با قالب

کردن یه کیک و آب میوه ی مونده هر روز ما رو مورد لطفش قرار می ده و نمی ذاره گشنه به دفتر خبرگزاری برسیم.

مثل همیشه دفتر خبرگزاری نقطه جدایی من و حمید بود و از همون در دفتر هر کدوم راهی اتاق خودمون شدیم. تا به خودم جنیدم و یه خورده

کارها سبک شد دیگه ظهر شده بود. با خودم گفتم امروز دیگه ناهار رو با یار عزیزم می خورم که یه دفعه تلفنم صداش در اومد و خانم منشی طبق

معمول کل خیالاتم رو به هم زد و با یاد آوری قرار ملاقات و صرف نهار با یکی از سناتورها و تهیه ی یک مصاحبه پاک پکر کرد و به ناچار با یه عکاس و

چندتا از خبرنگارهای سیاسی رفتم سر قرار.

دو ساعتی با جناب سناتور بودیم و گفتیم و شنیدیم تا اینکه بالاخره مصاحبه تمام شد و برگشتیم دفتر خبرگزاری و تا کارها رو یه خورده جمع و جور

کردم حدود دو ساعت دیگه هم گذشته بود و از وقت کاری معمول هم یک ساعتی بیشتر مونده بودم. کلاً انقدر گرفتار بودم که گذشت زمان رو

نفهمیده بودم و تا متوجه ساعت و زمانی که گذشته بود شدم بی خیال بقیه ی کارها شدم و از اتاق زدم بیرون که دیدم عین یک هفته گذشته بازم

حمید کنار منشی نشسته و منتظره و دیگه داره خوابش می بره.

نمی دونم چرا داخل نمای ولی تا حالا هرچی ازش خواستم وقتی کارش تمام شد بیاد پیشم قبول نکرده. وقتی رسیدیم خونه تقریباً ساعت پنج بعد

از ظهر بود. من عادت دارم هفته ای چند روز می رم باشگاه بدنسازی و سالهاست این عادت رو ترک نکردم و دوستش دارم و البته بین خودمون

باشه چون می دونم حمید هم باشگاه رفتنم رو دوست داره هرچی هم که سرم شلوغ باشه سعی می کنم باشگاه رو از دست ندم به همین

خاطر بعد از یه استراحت کوتاه آماده رفتن باشگاه شدم که از قیافه دلخور حمید فهمیدم راضی نیست امروزم برم ولی چون دیروز به خواهشش

رفته بودم و مونده بودم پیشش امروز راضی شد که برم به شرطی که سعی کنم زود برگردم. همین که اومدم بزمن بیرون، تلفن خونه زنگ زد.

شماره رو که دیدم جواب دادن رو سپردم به حمید. آخه شماره هومن و احمد بود و می دونستم باز دعواشون شده و تنها کسی که می تونه

آرومشون کنه همسر عزیز منه. آخه بین دوستهای ما و خانواده های همجنسگرایی که می شناسیم من و حمید از همشون اوضاعمون بهتره و

حمید هم بخاطر توجهش به خانواده های همجنسگرا و حوصله ای که در مورد دیگران به خرج می ده بین دوستان یه جورایی به ریش سفید و حل

کننده ی اختلافات معروف شده. وقتی برگشتم معلوم بود حمید هم بیرون رفته و تازه برگشته و می دونستم یه سر رفته پیش هومن و احمد و طبق

معمول چون حوصله شنیدن قهرهای مسخره و خاله زکی شون رو ندارم نپرسیدم چی شده و حمید هم چون من رو می شناسه چیزی نگفت و با

گرفتن یه بوسه از لباس راهی حمام شدم. بعد از یه دوش اومدم نشستم سر کارهای باقی مونده ای که با خودم آورده بودم که دیدم همسر

قشنگ و عزیزم با دلخوری بالا سرم ایستاده، و البته حق داشت دلخور باشه چون از صبح تا اون موقع ما همه ش یک ساعت هم پیش هم نبودیم و

به خاطر همین بازم بی خیال کار شدم با همسر راهی میز شامی که چیده بود شدم. راستی اینم بگم که به خاطر دستپخت فاجعه ی من، اغلب

حمیدم آشپزی می کنه و وقتی هم که وقت نمی کنه یا من آشپزی می کنم، ناچار می شیم از بیرون غذا بگیریم، چون نخوردن دستپخت من می

ارزه به خوردنش. شام رو که خوردیم من از عزیزم یک ساعتی اجازه گرفتم تا کارهام رو تموم کنم که اونم ناچار عین همیشه خودش رو مشغول

روزنامه های ورزشی کرد و بعد هم که کارهای من تمام شد اومدم و کنارش نشستم و حالا هم کلی تشنه لباشم.

_ کلی لوس شدم. ولی فکر می کنم یه شیش باری این جملات تو ویرایش نیاز داره تا یه چیز قابل تحمل ازشون در بیاد.

:: پس قریونت زحمت ویرایشش با خودت. ولی قبل از ویرایش مال من ...

_ بوسه

:: نه، روایت شما

_ بدجنس خودت گفתי تشنه ای، من دلم نمیاد تو ذره ای انتظار بکشی، بی خیال روایت من. همین رو ویرایش می کنم بده بهشون زیادشون هم

هست

:: جر زن دیگه.

نوت بوک رو چرخوندم سمت خودم و گفتم:

:: شروع کن، من آماده ی تاییم

_ خیلی خوب، پس اول بوسه

حمید که اینو گفت چشمم رو دوختم به چشمش و گفتم:

:: منو نداز به شیطنت!

_ تو گرم نیست؟!

:: نه!

_ ولی من گرممه، تی شرتت رو در بیار

:: نه!

_ بی انصاف حداقل اون تی شرتت رو در آر تا شروع کنم

:: فقط تی شرت، جلو نمی یایی تا بعد از تمام شدن گزارشت

_ او کی

حمید عاشق بدن من و مخصوصا سینه هام بود و اگه می تونست حتما کاری می کرد که من نتونم هیچ وقت تی شرت یا پیرهن بیوشم و اغلب به خواستش باید توی خونه حداقل با بالا تنه ی لخت می گشتم و همونقدر که من از چشمای اون سیر نمی شدم اونم از بدن من. تی شرت رو که در آوردم چشماش رو دوخت به سینه م و شروع کرد به گفتن:

_ صبح با قشنگ ترین صدای دنیا که البته یه خورده امروز به خاطر اینکه دیرمون شده بود ولومش زیادی بالا بود از جا پریدم!. همونطور که عشقم براتون گفت بعد از صرف صبحانه اونم توی خیابون خودمون رو رسوندم به دفتر خبرگزاری و از سعیدم جدا شدم و هر کدوم راهی دفتر کارمون شدیم. بخش هنری خبرنگارهای خوبی داره و همین کار من رو سبک کرده و شاید اگر یک هفته ام نرم چندان اتفاق خاصی نیفته، بچه ها کارشون رو خوب بلدن. نزدیک های ظهر بود که دلم برای عشقم تنگ شد و گفتم یه سر برم پیشش که همین که وارد اتاقش شدم دیدم منشی اش داره برنامه هاش رو یاد آوری می کنه و فهمیدم نباید مزاحمش بشم و ناچار برگشتم توی اتاقم و به منشی ام سپردم که نهارم رو برام بیارن تو دفتر. بعد از نهار دوتا از خبرنگارها با پیشنهاد مصاحبه با یکی از بازیگرهای معروف روز پیشم اومدن که تا سوال ها رو طرح کردیم و نوع سبک مصاحبه رو تعیین کردیم وقت معمول تمام شده بود و منم که دیگه کاری نداشتم تعطیل کردم رفتم دفتر کار عشقم و با منشی ش منتظرش شدیم تا بیرون بیاد و رضایت بده!. یک هفته است نمی تونه عین قدیم سر وقت بیاد و منم قبل از تمام نکردن کارش سراغش نمی رم تا نکنه کاراش بمونه و اذیت بشه و به خاطر من کاراش رو نیمه کاره بذاره، هرچند با این وجود هم انقدر کاراش زیاد شده که قسمتی ازشون رو خونه میاره.

حدود یک ساعتی منتظرش نشستم تا اومد. از قیافه ش معلوم بود به خاطر دیر کردنش ناراحته. هرچند دلخور بودم ولی چیزی نگفتم تا ناراحت نشه و زود راهی خونه شدیم. سعید من یه مرد قشنگ و ورزیده است که یه عادت خوب داره و اون اینه که ورزش رو کنار نمی داره و منم عاشق بدن زیباشم و می دونم یکی از دلایل اینکه سعی می کنه تا با همه گرفتاریهاش ورزش رو بی خیال نشه رضایت منه و هرچند گهگاه ازش می خوام نره

و وقتی که می‌خواد تو باشگاه بگذرونه رو برای من بگذاره ولی دوست ندارم عادت خویش رو ترک کنه و هرچند هم تنهایی م زیاد بشه باز بهش حق می‌دم نخواه سالها زحمتش رو کنار بذاره. مدت زیادی از رسیدن مون به خونه نگذشته بود که ازم اجازه گرفت بره باشگاه که با اینکه چندان راضی نبودم ولی رضایت دادم و اونم راهی باشگاه شد. موقع رفتنش دوتا از بچه‌های هم احساس ما تماس گرفتن. اونا هم عین ما به زوج همجنسگران ولی اغلب یادشون می‌ره قدر زندگی و موقعیت شون رو بدونن و سر چیزهای بی‌خود و کوچیک با هم دعوا می‌کنن. خوشبختانه اغلب به حرف من گوش می‌دن و به خاطر همین سعیدم که رفت منم راهی خونه اون دوستها شدم. وقتی از هومن و احمد پرسیدم که اینبار! چشونه دیدم اختلافشون سر به آقای منشیه! هومن پزشکه و احمد آرشیستک و وضع زندگیشون از نظر مادی خوبه ولی اغلب اعتمادشون رو به هم از دست می‌دن و بیشتر اختلافاتشون سر اینه و ترس از خیانت. اینبار احمد شاکمی بود که چرا هومن به منشی آقا استخدام کرده و هرچی هومن قسم می‌خورد که منشی جدیدش نامزد داره و به دگرجنسگرا است احمد رضایت نمی‌داد و پاش رو کرده بود تو به کفش که هومن باید منشی بش رو عوض کنه و به خانم جاش بیاره.

سعی کردم اول آرومشون کنم و بعد از هومن خواستم تا بگه چرا به منشی پسر انتخاب کرده و اونم گفت که این پسر چندتا زبان بلده و در کار با کامپیوتر روونه و از اون مهمتر دیگه از دست ناز و عشوه منشی‌های خانم خسته شده. بعد از احمد خواستم تا بگه چرا مخالف این پسره و اونم گفت چون خوشگله و می‌ترسه دوجنسگرا باشه و قاپ! هومنش رو بدزده.

کلی خندیدم و بعد براشون کلی در مورد اعتماد به هم موعظه کردم تا بالاخره احمد رضایت داد اون پسر اونجا بمونه به شرطی که زودتر ازدواج کنه و هومن هم قول داد تا کمک اون پسر کنه تا زودتر با نامزدش ازدواج کنه و خیال احمد راحت بشه.

خوشحال از اینکه هم سبب خیری برای رسیدن به زوج دیگه هرچند که همجنسگرا هم نباشن شدم و هم رفع اختلاف اون دوتا، برگشتم خونه و سریع با چیزهایی که داشتیم به غذا آماده کردم که حمیدم اومد و به زور! کشوند منو سر سفره شام و بعد هم که الان اینجا رو به روی منه و من منتظرم تا این گزارش نوشتنش تموم بشه تا بهرم بغلش.

:: روزنامه خوندت رو جا انداختی

_ جون من بی خیال. بعداً تو ویرایش اضافه اش می‌کنم. بذار کنار دیگه این لعنتی رو

:: نه

_ دیگه چرا نه؟

:: آخه منم گرممه!

_ در نیارم تا بسوزی!

:: تی شرتم رو کجا گذاشتم؟!

_ بی جنبه!، خیلی خب، بگو کدوم رو در بیارم

:: اون چشای نازت رو تا انقدر منو گول نزنن

حمید به اعتراض با دلخوری چشمش رو بست و صورتش رو برگردوند که من آروم نوت بوک رو کنار گذاشتم پریدم بغلش کردم و آروم در گوشش گفتم:

:: وقتی می‌خواهی پلکات رو بکشی روی چشمات فکر رگ‌های نازک قلب من بیچاره هم باش

_ آخیش، چقدر دلم برای این گرما تنگ شده بود

:: شیطون تو هم خوب می‌دونی چطور منو سمت خودت بکشونی

_ بعد از این همه سال آگه دیگه اینو ندونم به چه درد می‌خورم

:: من موندم چرا با وجود تو منو برای سرویس سیاسی پیشنهاد کردن!

حمید با لبخندی گفت:

_ راستی سعید

:: جانم؟

_ فکر می کنی واقعاً این چرت و پرت هایی که گفتیم رو می شه دست خانم بیرانی داد

:: می دونم با ویرایشش ازش یه داستان عاشقانه می سازی هرچند برای من همین هم زیبا است و سادگیش رو دوست دارم و البته دوستت دارم

بین همین جملات ساده هم قشنگ ترین چیز بود

_ ولی اگه قرار باشه بی ویرایش از خودمون بگیریم حسابی گند می زنیما، مثلاً ما دوتا به خیال خودمون ژورنالیست هم هستیم.

:: بی خیال. برای خودمون که دیگه نمی تونیم رسمی باشیم و قلمبه!

_ آره بی خیال؛ مهم دوستت دارم

:: تا آخر دنیا دوستت دارم

مطمئنم من و حمید هیچ وقت از آغوش هم خسته نخواهیم شد.

و باز صبح فردا ما خواب موندیم ...

و ریش سفید کلاغان از قفس پرید
نه ماه پیش
و من حامله ام مردانه پسر
از خاک، یکی از خاکستر نه
از آب، یکی این بار گل بکنید دانه دارم
با مترسک کلاغ پر

مترسک، پدر، دانه، گل، پسر، من حامله ام، مردانه، پسر

پدر پر

خوابم من چوپانم من خواب بهار گوسفندم پشم ندارد
گل های خواب همه پر پر
دامن، هنوز گرم خاک، بر سرم
کرم، مرا نخور، کرم، مرا بخور، پسر را، نه

کرم با منقار کلاغ پر

نه ماه پر

هنوز حامله ام من مادرانه پسر خاک بر سرم
پسر پر

مترسک نمی فهمد پدر پر پر پر پر
کلاغ سفید بپر پر

من بلند پروازم

من ؟

خار پر ندارد

هجدهم جولای ۲۰۰۷ تورنتو



یک هفته طول کشید تا حوصله کنم ایمیل را بخوانم و شاید یک ساعت هم طول نکشید تا قاطعانه به این نتیجه برسم که هیچ جوابی ندهم. تجربه های کوتاه کار جمعی که داشتم به شدت از کارهای جمعی نا امیدم کرده بود. برای فردیتم چنان تلاش می کردم آن روزها که حتی حاضر نبودم یک کار کوچک ادبی یا وبلاگی را حتی با یک نفر شریک شوم. می خواستم همیشه مستقل بمانم. حاضر نبودم به عنوان نویسنده ی این نشریه یا فعال آن سازمان یا عضوی از فلان محفل شناخته شوم. گاهی که کار مشترکی با برخی از بلاگرها می کردم یا در وضعیتی قرار می گرفتم که کوچکترین اظهار نظرم همسویی و همراهی با یک جریان شناخته می شد، هزار بار به خودم لعنت می فرستادم. نه که دنبال شهرت نباشم. بودم. اما شهرت را هم فردی می خواستم. فکر می کردم کوچک می شوم اگر زیر سایه ی چیزی یا کسی قرار بگیرم. بنابراین طبیعی بود اگر یک ساعت هم طول نکشد تا قاطعانه به این نتیجه برسم که هیچ جوابی ندهم. به هر حال آن ها آمدند و شروع کردند و راه هم افتادند. مثل

همیشه اولش مشکوک بودم. تمام مطالب را کنجکاوانه می خواندم تا ببینم سنگ کدام دسته را به سینه می زنند و با کدام رشته به گردش می روند. چپ می زنند یا راست می روند. دنبال شهرتند یا در پی امتیاز و سود. هیچ چیز اگر پیدا نمی کردم، فکر می کردم فعلاً دارند هواخواه جمع می کنند و می خواهند اطمینان مان را جلب کنند. گاهی هم نکته ای، چیزی را پیدا می کردم و منتاسب شان می کردم به چپ و راست و این و آن و بالادهی و پایین دهی و جمهوریخواه و دموکرات و ... تقصیری نداشتم. به زمین و زمان شک داشتم و به چنان سیاهی رسیدم که لبخندها را هم نعره ی مستانه می دیدم. کم کم قوام گرفتند. روز به روز بهتر شدند. حوصله سر نمی بردند. دیگر نه از روی کنجکاوی که از روی علاقه می خواندم شان. البته هنوز ژست روشنفکریم را می گرفتم و می گفتم: « بد نیستند ». دیگر داشت یک سال می شد که به خودم گفتم بد نیست اگر من هم چیزی بفرستم. اما حالا که دیگر آن شک و انزوا و دوری از کار جمعی را نداشتم، شدیداً تنبل شده بودم. یکی دو ماه از تنبلی کردنم نگذشته بود که شنیدم دارد تمام می شود. کیفیت شان پایین نیامده بود. تازه به اوج هم رسیده بودند. گویا خواست شان بر این بود که اینگونه تمامش کنند تا در خاطره ها بمانند و جای خالی شان احساس شود. احساس هم شد. مدت هاست احساس می شود. در عرض یک سال چنان فریه شده بودند که آدم مغروری چون بارید شب که آنچنان نسبت به آمدن شان بی اعتنا بود، مانده است در این حسرت که ای کاش نوشته ی کوچکی برایشان داشت که امروز به بودن اسمش در آرشیو "ماها" ببالد.

در "ماها" که برای ماها بود.

ماهانامه ای که دوست داشتنی بود و انقدر خوب پیش می رفت و خوب بود که نشه به راحتی گفت بود و هنوز هم بشه گفت هست. هست چون بین مطالبش مطالب بی تاریخ مصرف زیاد هستن و اصلا به نظر من ماها تاریخ مصرف نداره و حالا حالاها می شه خوندش و گاه باید چندباره خوندش و باید به دوستان شناسوندش و حالا حالاها می شه به عنوان یک دوست داشتنی امتحانش رو به دیگران هم توصیه کرد. ماها ماهانامه ای بود زنده، ماهانامه ای که حس می کردی در عین اینکه نمی خواد حرف های تاریخ مصرف دار بزنه ولی می خواد بهت بگه زنده کنارت و برای امروزه، هر بار که دستت می رسید و می دیدی یه ویژه نامه (حالا چه دوست یابی و چه ویژه نامه های دیگه اش) رو در کنار ماهانامه داره انگار پویایی، شادابی و روحیه مثبتش رو برات داد می زد و می خواست در این نشاط شریک و همراهت کنه. ماها رو دوست دارم چون ماها! رو دوست داشت و برای ماها! بود.

خلاصه ی شماره قبل:



"ژوبین" پسری همجنس گرا از یک خانواده از آرامنه شیراز که بواسطه تحولات ایران و خروج خانواده اش از ایران، در خارج از کشور بزرگ شده است. شخصیتی گوشه گیر و گریزان از اجتماع دارد... تا اینکه یکی از دوستان دوران کودکیش "آندره" که بسیار پرهیاهو و پر جنب و جوش است به دیدارش می آید و هم خانه او می شود به تدریج او را به میان اجتماع و میهمانی های شبانه می کشاند... در یکی از مجالسی که به اصرار دوست قدیم خود آمده با "خوزه" پسری زیبا اهل اسپانیا آشنا و به او علاقمند می شود و بعد از چندی آشنایی با او ازدواج می کند... کم کم از حالات گذشته کناره گرفته به میانه مردم و اجتماع وارد می شود تا اینکه ناخوشی بر او مستولی می شود و او را از پای در می آورد... به هوش که می آید خود را درون تابوتی چوبی در مقبره خانوادگی خویش می بیند

و می اندیشد اطرافیانش گمان بر مرگ او برده او را در مقبره رها کرده اند با تلاشی دیوانه وار از درون تابوت بیرون آمده خود را در تاریکی ظلمانی مقبره میابد و تلاش در نجات خود از آن محیط وحشت زا را آغاز می کند...

قسمت دوم

مقبره

می دانم که در انتهای مقبره پلکانی است که به واسطه چند پله به خارج منتهی می شود شروع کردم کورکورانه وسط تاریکی راه رفتن تا مگر در را پیدا کنم اما با خود می گفتم چه فایده چون حتما در بسته است و من توانایی باز کردن آن را ندارم!

آری می دانستم که در را از تخته های سخت جنگلی می سازند مردم عادت دارند که در را از پشت با قفل آهنی محکم کنند و پاسبان مقبره هم آن را وارسی نمی کند مگر هفته ای یک مرتبه .

پس چه بر سر من خواهد آمد اگر نتوانم در را باز کنم؟ باید فریاد بکشم ... ولی فریادم به گوش کسی نخواهد رسید و حتما از گرسنگی و تشنگی جان خواهم سپرد.

دو مرتبه ترس و واهمه بر من مستولی شد... بدون اراده در مقبره شروع به راه رفتن نمودم و متوجه شدم که مرا با سرعت تمام دفن کرده اند و حتما با تمام لباسهایم دفن نموده اند هر چه فکر کردم علت این همه شتاب را درنیافتم.

در این موقع دستم به چیزی که از گردنم آویزان بود برخورد آن چیز مرا به یاد خاطرات محزونی انداخت. زنجیر نازک طلائی بود و از آن قاب عکسی که خوزه در آن جای داشت آویزان بود... آن قاب را در تاریکی بدست گرفتم و بنای بوسیدن آن را گذاشتم و با اشکهایم تر نمودم.

این اولین مرتبه بود که پس از مرگم بنای گریه کردن را گذاشته بودم، قطره های اشک را احساس کردم که بر روی صورتم فرو ریخته و گونه هایم را می سوزانید...

بله... خوزه عزیزم را به یاد آوردم ...

گمان کردم چشمان زیبایی جادوتیش از وسط تاریکی با نگاه های محزون و مأیوسانه مرا می نگرد. در عالم خیال او را دیدم که به زانو در آمده و در آن اتاقی که بهترین ساعاتمان را با هم گذرانیدیم گریه می کند و در آن میان صورت دیگری پدیدار گشت ... آندره آن دوست باوفا آن رفیق مهربان حتما

غم و اندوهش به علت مرگم به قدری زیاد است که هیچ اندوهی با آن برابری نمی کند...

نه... نه... نباید از هیچ وسیله ای برای رهایی خودداری کنم خدایا چقدر خوزه شریک زندگیم و دوست باوفایم آندره خوشحال می شوند همینکه متوجه شوند که من واقعاً نمرده ام. در عالم خیال خانه بزرگ خود را به یاد آوردم دیدم از هر سو محبت اطرافیان نثارم می شود... نفس راحتی کشیدم.

ناگهان ضربات ساعت کلیسای نزدیکی را شنیدم آنها را شمردم ساعت دوازده بود این ضربات ساعت مرا از خیال و اندیشه های شیرین بیرون آورد و حقیقت تلخ را بر من آشکار کرد ... ((ساعت دوازده ضربه نواخت)) ... بینم وقت ظهر است یا نیمه شب؟

سعی و کوشش کردم که وقت را بشناسم من صبح زود به ناخوشی شدید مبتلا شده بودم یعنی تقریباً ساعت شش و این دقیقاً همان موقعی است که بیهوش شدم. بر فرض اینکه مرگ دروغی من در هنگام ظهر بوقوع پیوسته باشد لابد عصر مرا دفن نموده اند در اینصورت ضربه های ساعت همان نیمه شب مرگم را آگهی می داد. چند گامی برای پیدا کردن در مقبره پیش رفتم ... ولی ... این چیست...؟

در جای خود ایستادم... سراپا گوش شدم... یک فریاد سختی بود که پرده گوشم را لرزاند قلبم در میان قفسه سینه ام بنای تپش را گذاشت و عرق سرد از تمام بدنم فرو ریخت...

آن فریاد دو مرتبه تکرار شد در صورتیکه این مرتبه همراه با حرکت بالهای سنگینی بود نفس راحتی کشیده با خود گفتم حتما صدای جغد است که در مقبره ها زیاد پیدا می شود از ترس بی جائیکه به من دست داده بود شرمنده شدم پس از آن جغد چون پلنگی به من حمله کرد من با دست راست و چپ از خود دفاع کردم و آنچه توان در بدن داشتم به کار بردم تا مگر آن شر ناگهانی را از خود دور کنم آن حیوان عقب رفته دو مرتبه با خشونت تمام به من حمله ور شد دور سرم بنای پرواز را گذاشت و گاهگاهی با چنگال های خود خراشی بر سر و صورتم وارد می آورد.

اینها همه به یک سو و آن دو چشم ترسناک و وحشت آورش به یک سو من از آن همه تلاش به ضعف و سرگیجه سختی دچار شدم همچنان با آن جغد وحشتناک در زد و خورد بودم تا اینکه خسته شده در حالی که جیغ های خوفناکی می کشید از من دور شد و در تاریکی و ظلمت مخفی گردید. به راه رفتن ادامه دادم در حالی که از شدت خستگی نفس نفس می زدم چیزی نگذشت که به جسم سختی برخوردیم آیا این اولین پله پلکان است...؟

اما نه ... این جسم بی اندازه بلند است.. آن جسم در تابوت بود... از کنارش گذشته و براه رفتن ادامه دادم این بار دیواری راه را بر من بست از پهلو دیوار شروع به حرکت کردم و نمی دانستم که در وسط تاریکی به کجا می روم... احساس خطر کردم ... تشنگی سینه ام را می سوزاند. به زانو در آمده بنای ناله را گذاشتم از ته دل فریاد کشیدم آیا نمی توانم مرگ را در آغوش کشم بدون اینکه اینهمه شکنجه و عذاب بینم؟ این کلمات را با صدای بلند گفتم و صدای آن در گوشم خیلی عجیب آمد و مرا از خود ترسانید.

می دانستم که اگر شکنجه و عذابم بیش از این طول بکشد حتما دیوانه خواهم شد.

مدتی به همان حالت باقی ماندم صورت خود را در دستهایم مخفی نمودم و سعی و کوشش نمودم که خیالات را از سر بدر کرده جوش و خروش را کنار گذارم.

ولی... این چه صدای سحر انگیز است... سر را بلند کرده گوش دادم... آن صدا صدای شیرین بلبل بود که چهچهه می زد در جای خود ایستاده از شدت خوشحالی به گریه و خنده افتادم...

این بلبل چون فرشته رحمتی برای من بود...

صدای او قدری حالم را بهتر کرد و جرأتی در من تولید کرد. این پرده زیبا نغمه سرایی خود را بی شک بر درختی که نزدیک مقبره بود می نمود...

چیزی نگذشت که به تخته سنگی خورده به روی آن افتادم چیزی نگذشت که فهمیدم بروی اولین پله پلکان افتاده ام.

افتادم هرچند خیلی سخت بود اما دردی احساس نکردم چون تمام حواسم به این امید که اکنون آزاد می شوم متوجه بود همین که سر را بلند کردم که از جای برخیزم امیدم دو چندان شد، نور ماه را دیدم که از سوراخ قفل داخل مقبره شده بود از خوشحالی در جای خود بیحال شدم در آن لحظه صدای ساعت کلیسا را شنیدم ساعت یک بعد از نیمه شب بود پس از مدتی نور فجر آشکار خواهد شد.

عزم خود را بر این جزم کردم که تا صبح آرام باشم زیرا خیلی خسته و کوفته بودم سر خود را روی پله کان با راحتی تمام گذاشتم گویا آن سنگ از

بهترین ناز بالش های پر فو بود چیزی نگذشت که به خواب عمیقی فرو رفتم.

چند ساعت خوابیدم ... چون بیدار شدم فریادهای دلخراش جغد را شنیدم ...

از جا برخاستم و خود را روی در چون دیوانگان انداختم به سختی آن را تکان داده فریاد می زدم ولی بی فایده زیرا که در چون قطعه ای از کوه در جای خود بی حرکت و استوار بود فریادهای عاجزانه ام به گوش کسی نرسید بالای در از میله های آهنی مشبکی ساخته شده بود و از بین آنها برگهای درخت انگوری را دیدم... یکی از شاخه های درخت انگور که خیلی نزدیک بود را دیدم به طرف آن شاخه جست زدم و آن را گرفتم برگهایش در اثر شبنم تر بودند... آنچه توانستم انگور از آن شاخه چیدم و با حرص تمام آن را بلعیدم در آن وقت گمان کردم آن انگورها بهترین خوراکی است که در مدت عمر، خورده ام منظره دلکش شاخه های سبز درخت انگور امید حیات را در من افزون کرد... احساس اطمینان کردم... پس از آن همه ترس و واهمه جرأتی در خود احساس کردم که پشت سرم را بینم و نگاهی درون مقبره بیندازم در آنجا جسم سفید رنگی را بر روی پلکان دیدم خم شده و با بی اعتنایی تمام برداشتم... آن قطعه شمعی بود که احتمالاً یکی از کشیشها پس از پایان دفنم بدور انداخته بود

به قطعه شمع متفکرانه نگریستم اگر چوب کبریتی پیدا می کردم آزادیم حتمی بود...

بی اختیار دستم را در جیب فرو بردم... در توی جیم صدای بهم خوردن چیزهایی را شنیدم.

راستی... آنها مرا به سرعت دفن کرده لباسهایم و آنچه در آن بود برایم باقی گذاشته بودند: کیف پول، یک دسته کلید و چند کارت ملاقات را در جیب خود یافتم... اینها چیزهایی عادی بود ولی در نظرم خیلی غریب آمد دو مرتبه در جیب خود کاوش کردم این مرتبه چیزی را که حقیقتاً برایم قیمتی بود پیدا کردم...

: _ قوطی سیگارم چی؟ قوطی سیگارم برام گذاشتن؟

نه هیچ اثری از آن نیافتم چون آن یک قوطی نقره قیمتی بود و حتماً آن کسی که در آخرین ساعات حیاتم با من بوده آن را با ساعت گران قیمتم برای خوزه برده.

: _ عیبی نداره هرچند نمیتونم سیگار بکشم ولی فندکمو پیدا کردم حالا هی بگین سیگار نکش اینم اندر فواید سیگار!!

می خواستم بخندم اما حالش را نداشتم. حالا می توانم شمع را روشن کنم شاید این شمع برای عملیات رهاییم کافی باشد... در آن موقع اندیشه هولناکی در سرم خطور کرد ... چرا نگاهی به تابوتی که جسدم را در آن گذاشته بودند نکنم؟

جرأتی به خود داده از پلکان بدون آنکه ترس و واهمه بخود راه دهم سرازیر شدم و از آن محلی که سخت ترین شبهای عمرم را گذرانیده بودم عبور کردم.

قسمت سوم این داستان را در شماره آینده بخوانید...



لحظه ای چشم هایم را بر هم می گذارم

تو را مجسم می کنم

چه شب ها و روزهایی

سرخورده و رانده

در انتظار تو

چشم به راه آمدنت

در ذهنم می گماشتم

چه مهربانی

تو مرا برای خود می خواهی

نه لحظه ای زودگذر

وجودم سراپا

در اختیار تو

مرا از خود متمتع کن

چقدر شیرین است

تکیه گاهم بازوان مردانه توست

مرا از این زندان برهان

مرا در آغوشت بغشار

آرامش من قرار گرفتن روی سینه ی توست

نازم کن

با بوسه های عاشقانه ات

لب ها گونه ها وگردنم را ستاره باران کن

فشار بدنت بر پشتم

گویای استواری توست

جامعه و خانواده

طرادم کردند

تظاهر برای جنس مخالف خسته ام کرد

تو مرا خواستی

تو بی ریا

همسرم گشتی

حدودای بعد از ظهر، یک روز خنک بهاری، ابرها در آسمان جمع شده اند و به نظر نزدیک می رسند. دارم توی باغ خانه مان می روم، سرم پایین است، زمین را می کاوم. هنوز همه چیز تحت کنترل است. وسط تابستان آشوبی خواهد شد، اما هنوز همه چیز تحت کنترل است. توی زمین ما خانه مان و کارگاه و درختزار و باغچه های پوشیده از بوته های سوسن جا گرفته است. اینجا مأمَن ماست، پناه ما از انفجار طوفان. یک وانت وارد جاده ی شنی جلو خانه می شود. از اینجا فقط سقف اش را می بینم، خاکستری پررنگ، و یک ردیف چراغ. صاحبش باید مرد باشد، و شهرستانی. مرد آهسته از جاده بالا می آید و می پیچد سمت پشت ساختمان، اینجا جایی که من هستم، با سر خم شده رو به زمین، توی باغ بالایی.

با لحنی بی تفاوت سلام می کنم، "سلام." سر تکان می دهد، "حال احوال؟" از من بلندتر است و چهار شانه تر، موهای فلفل نمکی، شلوار جین با لکه های گریس، کت پنبه دوزی، صورت چروک خورده. دست های گنده. پنجاه ساله، احتمالاً.

مردهای ناشناس کت و شلوازی که وارد حیاط ما می شوند معمولاً از شاهدان یهوه اند که خانه به خانه می فروشند، و یا پیرمردهای جوان نمای خوش سر و زبان سرویس های خدماتی که بیمه های زمینی می فروشند. اگر مردی از جاده ی جلو خانه ی ما بالا بیاید و کت و شلوار پوشیده باشد، حتماً یک جوری سر و کارش با نجاری برابان افتاده است. می پرسم، "با برابان کار دارید؟"

اسم یک مرد را به زبان آوردم، می خواهم به او بفهمانم که مرد دیگری غیر از من این دور و برها هست. خودم این معنای پنهان را در لحن سؤال ام می بینم، از روی عادت. دوست دارم فکر کنم او هم بو می برد، و این بیشترین مقدار اطلاعاتی است که از دهن من جلو یک مرد غریبه در خواهد آمد، بخصوص غریبه ای که از من بلندتر و چهارشانه تر است.

مردک متجاوز، من اینجوری می بینم اش، دست خودم نیست، عکس العملی نشان نمی دهد، در عوض می پرسد، "دریاچه ی بالای کوه، کدام ور است؟"

خوب شد، پس مقصدی دارد. اشاره می کنم به طرف شرق. اون بالا، ته اون جاده.

"حدوداً چقدر راهه؟" می پرسد.

"نزدیک یک کیلومتر." باید می گفتم مایل. اینطرف ها از اندازه های متری استفاده کنی یعنی داری پز می دی. سرم سرسام گرفته، شلوغ، به هم ریخته، پر دغدغه شده این تو.

اشاره می کند به یک ردیف سیخ سبز روشن، می پرسد، "اونا چی ان؟"

"سیر." بیشتر از این هم لازم نیست بدانند. یک سر سوزن فاصله گذاشتم بین من و بی ادبی.

باغچه را، درختزار را، کارگاه را و خانه را ورنانداز می کند. "عجب جایی جور کردین اینجا."

"اوهوم، جای خوبی." دارم فرو می روم تو لحن وست موتتی ام.

این لحن، یک جور مکان و موقعیت روحی خاصی است که ده ها سال پیش ترک اش کردم، اما هنوز همین جاست، توی خون ام. دوباره شروع می کنم به وجین کردن.

می گوید: "ساکته اینجا،"

من جواب می دهم: "همین امروز اینجوریه،" "گاهی وقتا هم اینجوری نیست- کارخانه ی سیمان رو می بینی؟ اونور ساحل." با بیلچه اشاره می کنم به پشت سرم. چرا داریم این کار را می کنیم؟ او که به نظر نمی آید به هیچکدام از حرف هایی که داریم می زنیم علاقه ای داشته باشد. و در

این صورت، اصلاً اینجا چکار دارد؟

بعد می پرسد، "تنها زندگی می کنی؟"

حالا دیگر بهت زده نیستم، عصبی شده ام. "نه." دلم می خواهد خیال کند آن برابان که اسمش را بردم خیلی هیکلدار، قوی، و اگر سر به سرش بگذارند، آدم خطرناکی است، و همین نزدیکی هاست.

می پرسد: "فقط خودت و خانم؟"

عصبی بودن ام تبدیل می شود به احساس خطر؛ دست خودم نیست، لحن صدایم خشک می شود.

" فکر نمی کنم انقدر با هم آشنا باشیم که به سؤالی خصوصی جواب بدم. دنبال کسی اینجا آمده ای؟"

"یه مردی اون بالای تپه یه ماشین کهنه داره برا فروش."

مقصودی دارد! "میلتون ها رو میگی؟" میلتون همیشه چند تا ماشین از دست دوم تا کهنه و اسقاط دارد که زیر تعمیرند. رویش را برمی گرداند. من

هم به همان طرف نگاه می کنم. می گویم: "گاری میلتون؟"

با سرش اشاره می کند رو به بالای جاده. "اون بالا رو میگی؟"

"بله،" به تندی جواب می دهم، با بیلچه اشاره می کنم به آن طرف. می شود از این به عنوان سلاح استفاده کرد؟

"چقدر راهه؟" می پرسد.

"کمتر از یه مایل."

ایستاده است آنجا، پاها از هم وا، دست ها در جیب، نگاه می کند. به نظرم نمی آید که خشوتتی در نگاهش باشد، هنوز نیست، فقط یک حس

عجیب مثل انتظار، یا طلب چیزی آن تو دیده می شود. بعد می پرسد، "می تونم یه دست به آب برم؟"

"البته." یه توالت کود- برداری داخل ساختمان داریم، ولی خوشم نمی آید پایش را بگذارد توی خانه مان، همین که تا وسط حیاط مان آمده زیادی

است. ولش می کنم خودش جایی را انتخاب کند؛ شش هکتار زمین داریم. کمی از سربالایی می رود بالا، از کنار ردیف بوته های یاس. دوباره خم

می شوم به وجین کردن.

زمانی می گذرد ... بالاخره سرم را بالا می کنم. روی صورت اش لبخند منگی می بینم، رو به من. بعد کیرش را می بینم، از نیمرخ، بیرون زده، نمی

شاشد، تقریباً گنده، تقریباً شق.

پس معلوم شد که به دلیلی اینجا آمده. اتفاقی نمی تواند باشد. این آدم در همه ی خانه ها نمی رود معمله اش را نمایش بدهد که یکی محض

رضای خدا یک گاز بزند به کیرش. حتما از کسی شنیده است، از همان پچ پچ ها که رسم شهرستانی هاست، "اون بالا ته اون جاده دو تا کونی می

شینن. می دونی که کونی ها چه جوری ان. دست رد به سینه ی هیچ چی نمی زنی، کارشون همینه."

هم آره، هم نه.

زانو زدم کنار زنبق دره ها، یک مشت پول خرد از مغازه ی سر کوچه دزدیده بودم داشتم چال می کردم. یک دفعه از پشت سرم باغبان فرانسوی-

کانادایی مان بلندم کرد و دولایم کرد و چسباند به سینه ی لخت اش. هنوز یادم نرفته نماز سینه ی سفت و صیقلی اش، و مخلوطی از عطر گیج

کننده ی یاس و عرق تازه ی تن، و چه سبک و راحت مرا کشید بالا.

دوره ی اول دبیرستان، آقای مک دانلد و آقای وایسی به کلاس پسرها، که من هم جزو اش بودم، انگلیسی درس می دادند. بوی ادوکلن هایی که

می زدند مثل مهی غلیظ تو راهروهای مدرسه چرخ می خورد. با هم زندگی می کردند. "پریا" صدایشان می زدیم. به آن دو تا بیشتر از هر چیزی در

دنیا فحش می دادیم، و من بیشتر از همه تلاش می کردم که با من دشمن بشوند. یک بار بالاخره افتاد توی تله ام، آقای مک دانلد. آنقدر آزارش

دادم که اختیار از دست داد و انجیل را پرت کرد طرف ام. کیف کردم. همکلاسی هایم چشم هاشان گشاد شده بود با تحسین نگاهم می کردند.

دوره ی دوم دبیرستان، بیشتر روزها تا نیمه راه خانه را با فیلیپ تاونسند پیاده می رفتیم. وا می ایستادیم سر کنج --- و حالا به نظرم می آید ساعت

ها، اما امکان نداشت --- حرف می زدیم. در نبود شهوت خودآگاه از جانب من، حدس می زدم انگار که گلویم پیش اش گیر کرده بود. اما بود، شهوت بود، رسوبات غلیظ اش حالا، بعد از ده ها سال حفاری های باستان شناسانه، دیده می شود. یک روز، من دیدم/شنیدم صدای ضربه ی خط کش را که یکی از پسرها کوپید روی کفل سفت فیلیپ، یکجور آزمایش بازیگوشانه. همان تک صدای سیلی سخت، نیشی از لذت و شرم را حک کرد توی سرم که هنوز از خاطره اش سرخ می شوم. چی بود آن چیزی که داشت آزمایش می شد؟ مردانگی.

مردانگی، یا چیزی که جایش را در ذهن من گرفته بود، هر شنبه بعد از ظهر در شوهای دو-پولی سیاه و سفید کشتی حرفه ای تلویزیون، آزمایش می شد. آنجا معبد تمناهای من بود. چند تا کشتی گیر ترکه ی خوش تراش اولین معشوق های من بودند. بیوفاهای، آمدند و رفتند، چاق شدند، یا به کانال دیگری که در محله ی ما نمی گرفت منتقل شدند. اولین شکست های عشقی من بودند آنها.

دومین شکست عشقی ام باز از یک کشتی گیر بود، مایکل، اما این یکی واقعی بود، جوان و چهار شانه و شوخ که مثل طوفان تابستانی روی زندگی ام هوار شد. از من قوی تر بود، همه اش عضله، اما خودش را می بازاند، فکر می کنم، که مبادا به من بریزد.

آخر هفته ها خانه ی آنها، وقتی مادر و خواهرش می خوابیدند، ما فیلم های نیمه شب تلویزیون را تماشا می کردیم. آنجا مثل اتاق های هتل، خفه و موقتی به نظر می آمد. دست مایکل از پشت گردن ام سر می خورد سبک پایین می لغزید روی سینه ام، سبک می لغزید روی شکم منتقبض ام، نرم و آهسته دست می مالید زیر شکم ام آن تو. خیره می ماندم به صفحه ی تلویزیون، هیچی نمی دیدم، و می سوختم. نفس ام در نمی آمد. هیچ چیز بروز نمی دادم --- غیر از رعد و برق توی قلب ام، که التماس می کردم توی دلم که خدا کند نفهمد --- هیچ عکس العملی در من دیده نمی شد که نشانه ی آن باشد که چیزی حس می کنم. بد جوری به آخر رسید، خب البته، مگر امید دیگری هم بود؟

داشتم زیر تمام آن تمناهای سرکوب شده له می شدم که دست انداختم از طنابی آویزان شدم. در همان سال مشهور بهار پراگ، و قیام ماه مه در پاریس، و حمله ی تت، و ترور لوتر کینگ و کندی، از یک روانپزشک وقت گرفتم تا شکنجه ام کند.

سه بار در هفته دکتر جان جیمسون، به من که به عکس های لخت مردان نگاه می کردم، شوک الکتریکی می داد. پای من روی پدال بود، اگر پدال را فشار می دادم تا روی عکس بعدی برود، شوک قطع می شد. می گفتند اگر به اندازه ی کافی در حال تماشای عکس های مردان شوک الکتریکی به من وارد شود دیگر لذتی در تماشای تن مردان نمی یابم.

گاهی در میان اسلایدها، یک وقفه به شکل پاهایی از هم وا و پستان هایی درشت روی دو کف دست هایی با ناخن هایی که به طرز خطرناکی بلند و قرمز بودند می پرید روی پرده. بدون شوک. پیام این بود: آن طرف مرز، از این چیزهای خوب خوب هست. اما گاهی، درست همراه با اسلاید یکی از همین زنان، شوک هم می آمد. شکنجه گر من می گفت، "آخ"، "با خنده ای ابریشمی." اشتباه شد، درست اش می کنیم، مگه نه؟"

در آخر آن سال، دوست دختری پیدا کرده بودم عبوس و عمیقا روشن فکر که بدنش در اثر سال ها کار در مزرعه ی پدرش ورزیده و عضلانی شده بود. از او خوش ام می آمد. با پیدا کردن او، و تضمینی که دادم تا رفتاری شایسته داشته باشم، از جلسه های شکنجه خلاص شدم. در پایان همان سال "پیر ترودو" دست به کار شد تا دولت را اتاق خواب مردم بکشد بیرون و همجنسگرایی را لیست جرائم جزایی حذف کند.

در طول سه سال بعد از آن، در همان زمان که ایالات متحده روی سر آسیای جنوب شرقی بمب می ریخت، درگ-کوئین ها و دایک های خیابانی در نیویورک شوریدند، و همان ترودو، حکومت پلیس را به استان کبک تحمیل کرد، و دوست دخترم پیشگویی کرد که آخرین ذره های دگرجنسگرایی من همان دیدار با او بوده است. اگر به خاطر سکس لعنتی نبود می توانستیم دوست های خوبی برای هم باشیم.

سوار یک کشتی ایتالیایی شدم به مقصد پرتقال، و در کرانه ی مدیترانه پرسه زدم و با حوصله و با احساس مسئولیت ویرانه های چندین مدینیت را دنبال کردم، بارهای بیشمار از امکان سکس با مردان جوان بی نهایت زیبایی که در ازای همخوابی، چیزی بیشتر از یک وعده غذا و کمی احترام نمی خواستند، در رفتم. و در نهایت یک روز بعد از ظهر در آتن، جایی که در کتاب راهنمای سفر به نام مهد دموکراسی غرب خوانده شده بود، از خواب پریدم.

گفتم قیامت شده. بر بام ساختمانی در میدان پایین شهر مردان جوانی را دیدم که پلاکاردی در دست داشتند که رویش به یونانی چیزهایی نوشته شده بود. در خیابان زیر آن بنا، دیدم که اتوبوس ها جمع شدند، بدنه و شیشه هاشان مات، خاکستری یکدست. مردانی با یونیفورم سرازیر شدند بیرون، با باتوم و اسلحه های کمری. خیابان ها خالی شدند، درهای مغازه ها بسته شد. مردان جواب از روی پشت بام غیب شان زد. به زودی در سطح خیابان ظاهر شدند سرفه کنان و تلوتلو خوران، از میان صف مردان باتوم به دست به جلو رانده شدند. من دیدم/شنیدم صدای خشک شکستن، شکستن و کوبیدن روی کمرها و سرها. مثل انبان گندم، مردان جوان را ریختند توی اتوبوس. چند تایی دویدند بیرون، رفتند به طرف در مغازه ها بنگ کوبیدند به درها. یکی از درها وا شد و فراری ای به درون کشیده شد. از پشت درهای دیگر، مردم سر تکان دادند که، دور شو! یک بعد از ظهر، وقتی که بیست و هشت ساله بودم، بیدار شدم و دنیا را دیدم.

اما حالا پنجاه و هشت ساله ام، و این مرد غریبه ایستاده توی حیاط ما، قد بلندتر و قوی هیکل تر از من، کیرش هنوز بیرون است، هنوز شقی. حالا خودم را گذاشته ام روی دنده ی اتوماتیک، خونسرد و در کنترل، عین وقت هایی که هول برم می دارد. "داری چکار می کنی؟" می پرسم. سؤال احمقانه، ولی فقط همین از دهن ام در آمد.

می گوید: "می شاشم."

به نظر تنبل تر از آن می آید که خطرناک باشد. اما با خودم می گویم، مگر آدم چه جوری به نظر می آید؟ "به نظر من که دیگه تموم کردی." با لبخند ماتی می گوید، "همین، گذاشتم اش که تا ته اش ول شه."

با خودم فکر می کنم: دارد وقت تلف می کند که موقعیت دست اش بیاید. اگر بخواهد می تواند عقب بکشد، حوصله کند، تا وقتی که یا راضی به هم- کاری شوم، یا یک کاری دستش بدهم. می توانست از راه توهین وارد شود - "بیا دیگه، دهنی، می دونی که می خوایش" - یا مستقیماً دست به خشونت بزند.

در گوشه ی پرت افتاده ای از مغزم که زیاد از ترس و وحشت های من فرمان نمی گرفت، به نظرم می رسد که این مرد احتمالاً فقط دارد سعی می کند نظر مرا جلب کند، تنها هدف اش کمی ورزش از راه تماس بدنی در یک بعد از ظهر است. شاید واقعاً راه های مخ زدن با حرف را بلد نیست. شاید واقعاً دست به یک ریسک بزرگ زده است اینجا. اگر اشتباهی رفته بود به خانه ای دیگر، و یک متعصب کله خر با یک تفنگ نصیب اش شده بود، چی؟ اما خانه ی ما تنها خانه ی روی تپه است، چقدر باید می رفت تا اشتباهی به خانه ی دیگری برسد؟ مغزم هی می دود دوباره طرف همان: کی به او گفته که بیاید سراغ ما؟ بعد نوبت چی خواهد شد، یک اتوبوس توریست؟

اما، حالا چرا اینقدر تعجب کرده ام؟ شهر ما دنیای کوچکی است و همه خیر دارند زنی در این خانه نیست و فقط دو تا مرد اینجا زندگی می کنند. من، در روزنامه ی محلی با سنت گراهای همجنسگراستیز در افتاده ام. کتاب های ام پشت وپشت ویتترین کتابفروشی های شهرمان چیده شده. اما راست اش به نظر نمی آید این مرد اهل روزنامه و کتاب باشد. "شنیدید چی گفتم، تموم شده کار شما." لحن ام به اندازه ی کافی صریح است؟ زیادی پرخاش نکردم؟

"حسابی گنده س برا این که ول افتاده باشه بیرون، مگه نه؟" نگاهی به پایین می اندازد و بعد لبخند اش را یک هوا پهن تر می کند.

حرف توی دهن ام خشک می شود. دلم می خواهد بخندم. مردها و کیرشان! بیشتر روزها توی کامپیوتر حداقل یک آگهی می گیریم، "ستون مردانگی تان را ۳ اینچ و بیشتر، درشت کنید! رضایت کامل شما و یا ۱۰۰% پول تان - پس داده می شود! اینجا را کلیک کنید و طرف مربوطه را درشت کنید." دوباره شروع می کنم به کشیدن علف ها.

کمی به سکوت می گذرد، و بعد می پرسد، "چند وقته اینجا زندگی می کنی؟"

"گفتم که - من شما را نمی شناسم، به همین دلیل آمادگی برای جواب دادن ندارم، اگر باز هم آدرس دقیق تر لازم دارید، براتون توضیح بدم. در غیر این صورت، کار شما اینجا تموم شده."

بعداً پی بردم که منظره ی آن مرد که آنجا وسط لاله های سرخ و زرد فرو شده بود یکی از انواع همان تصویر قدیمی است که در ذهنیت شهرستانی،

سمبل پورن گی ها است: مردک نابکار حشری که معمولاً در لباس تعمیرکار تلفن ظاهر می شود، یا لوله کش، یا نجار، مرد قلدر بز بھادر با کمر بند چرمی و ابزار و آلات آویخته از کمر بند و معامله ی پر و پیمان. مردانگی اش حسابی گنده است و اطاعت امرش واجب. مشکل اینجاست که من به حس خودم در مورد آلت مردانگی زیاد مطمئن نیستم. شاید به خاطر همان شوک های الکتریکی باشد، به هر حال حس من بیشتر ترس است تا تحسین. یکی از آگهی های تبلیغاتی برای آلت مردانگی درشت تر، که در کامپیوتر دیدیم، اینطور بود: "دختر خفه کن!" در ادبیات پورن، چه گی چه استریت، - فرقی ندارند با هم - زیاد غیرعادی نیست که آلت جنسی مردانه را "ابزار گاییدن" بنامند. روسا و مدیران را همه جا می بینی که با معامله ی گنده شان شمشیر بازی می کنند، به قیمت جان بقیه ی ما.

درسی که همان اوایل در ارتباط با قدرت گرفتم روشن بود. پنج ساله بودم که پدرم مرد. مادرم رفت سر کار و مادر مادرم نگهداری من و برادر بزرگ ام را به عهده گرفت. به محض اینکه اختیار ما را دادند دستش، مادر بزرگم شروع کرد به ما آداب و رسوم اسرارآمیز اطاعت اشرافی، نزدیک ترین راهی که به مذهب یافته بود را یاد بدهد. ما "آخرین بازمانده های سلسله ای از شاهان که مدت مدیدی بر سریر قدرت بودند،" بودیم؛ مادر بزرگم می گفت و خون ما، آبی ترین (خون اصیل اشرافی) خون ممکن بود. ولی وقتی توی حیاط مدرسه زخم می شدیم، رنگ اش جور دیگری بود. تحقیقات بعدی هم نشان مان داد که هیچ شاهی در میان اجدادمان نبوده، فقط سردار، سردارهای بیرحم سرگردنه بگیری که از نیزه و سپرهایشان خون سرخ سرخ می چکیده است.

این منظره ای از جهان است که به خورد من و برادرم داده شد: جهان از **ما** تشکیل شده است، فقط یک مشت از **ما** که دورمان را دیوارهای قصری گرفته است، و **آنها**، بقیه ی بشریت، آن بیرون در دشت های وسیع و سرما زده ول می گردند. قضیه به طرز با شکوهی ساده بود. **ما**، توی قصر. **آنها**، بیرون. درست همانگونه که اراده ی خداوند بوده است.

اگر ما آن روزها **داخل** قصر نبودیم - با حقوقی که مادرم می گرفت حتی فکرش را هم نمی شد کرد- اما امید این بود که روزی درهای عظیم اش به روی من باز شود، به سادگی، و با پشتوانه ی امتیازاتم: سفید پوست، انگلیسی نژاد، مرد، از نوادگان اشراف، و البته دگرجنسگرا. تک تک این ویژگی ها غیرقابل تغییر بودند، این باور ما بود، و دقیقاً همانگونه که اراده ی خداوند بوده است.

روزهای یکشنبه سر ناهار با تعجب خیره می شدیم به فرانسوی - کانادایی ها که جیغ و داد راه می انداختند تا اختیار خانه های خودشان را بگیرند دست شان. چه خوش خیال! مادر بزرگ ام می گفت فرانسوی ها تا وقتی تو دهات بودند که جای خود آن هاست، آدم های **خوبی** بودند، ساده و معصوم، از وقتی آمده اند شهر زندگی کنند خیلی **بد** شده اند. ماهایی که دور میز نشسته بودیم سر تکان می دادیم انگار که می فهمیم. من نمی فهمیدم، اما باید می فهمیدم، این یکی از آن آرامش خاطرهای خاص اطاعت اشرافی است: مثل تمام دیدگاه ها، یکبار به طور کامل درک اش می کنی و دیگر هیچگاه نیاز به باز اندیشی نداری.

اطاعت اشرافی وادارم کرد با باغبان فرانسوی - کانادایی که کلاه اش را دست اش می گرفت و توی دربندی بیرون در منتظر دستور می شد، مهربان باشم. گاهی به فکر فرو می رفتم: چرا این مرد زیبای قوی که هم جوری به باغچه می رسد که گلبرگ ها له نمی شوند و هم مرا یک دستی از زمین بلند می کند می برد روی هوا، جوری رفتار می کند که انگار من، که نصف قد او را دارم، دارم از بالا به او نگاه می کنم؟ اما البته او یکی از **آنها** بود.

و بعد یک روز بعد از ظهر در **مهد دموکراسی غرب** خاستگاهم را عوض کردم. به همین سادگی.

به کانادا برگشتم و آشکار سازی کردم. وقتی به مادر بزرگم گفتم که گی ام، دست به دامن ام شد که این راز را به هیچ کس بروز ندهم. اگر مردم بفهمند، وای چه **هولناک!** یک هفته بعد از آن به بینندگان سراسر کشور در اخبار تلویزیون کانال سی بی سی اعلام کردم که همجنسگرا هستم. به اطلاع شان رساندم. و در نتیجه، حالا من یکی از **آنها** بودم.

فریاد کنان از **پستو** بیرون دویده بودم. در این **رژه رفتن!**، اسم ستونی که برای یک نشریه گی می نوشتم، اظهار داشتم: " ما شبیه هیچکس در جهان نیستیم. ما شعله ای هستیم خاموش نشدنی، مردمی هستیم خستگی ناپذیر، غیر قابل تقلیدیم، توجیه شدنی نیستیم، تعریف شدنی نیستیم. هم دیگر را می شناسیم، در جهان شناخته خواهیم شد، به سادگی، و تنها به دلیل شیوه های مهرورزی مان، به خاطر آن که با جان و دل به خاطر همدیگر می جنگیم. ما اکسیر نیرو زای خود را از مخلوط شور و شعور خلق خواهیم کرد، شیوه های خودساخته ی ما به گوش هیچکس نرسیده تا حالا، شاهکار و هولناک. آنچه روی ماست، راهی است برای صعود."

اما با این وجود مرد غریبه هنوز شق کرده توی باغ ما ایستاده است. حالا دارد شل می شود، همانجور که خاصیت این چیزها است. می گوید: "خب"، "پس رو به بالای اون جاده." سر تکان می دهم. "بیچ دست راست، سر بالای، تا ته اش." یک دقیقه ی دیگر می ماند، و بعد می گوید، "باشه." معامله ی گنده اش را فرو می کند توی شلوارش. می گویم: "بله،"

وانت تلق تلق ای می کنی، و بعد او رفته است. می روم توی ساختمان. توی قصرم. برایان متوجه آمدن وانته شده، اما چیزی از بقیه ی ماجرا نمی داند. می ریزم بیرون عصبانیت ام را، او می گیردش، پاس می دهیم بین خودمان. از خودمان می پرسیدیم: کی به او گفته که بیاید اینجا؟ دیگر به چه کسانی گفته اند؟ آیا دیگرانی خواهند آمد که خطرناک تر از این یکی باشند؟ آیا مجبور خواهیم بود از خودمان دفاع کنیم؟ چه جوری؟ غروب آن روز می نشینیم تماشا می کنیم تا نارنجی و سوسنی آسمان ذوب شود توی سیاه. ماشینیی از سریالایی تپه می آید. تماشا می کنیم که نور چراغ هایش پیاپی توی درخت ها، تماشا می کنیم تا رد شود. حواس مان را می دهیم به صدای موتور ماشین، حتی بعد از آن که دیری است صدای موتور در سکوت محو شده است.

وقتی می رویم که برویم طبقه ی بالا بخوابیم، برایان در آشپزخانه را قفل می کند؛ در طول شانزده سالی که در این خانه زندگی می کنیم، این اولین بار است. می دانیم برای مردی که حشری شده باشد این در یک ثانیه هم دوام نمی آورد. من تلفن را با خودم می برم بالا، برای اولین بار. تلفن چه کمکی به ما می تواند بکند، نمی دانم.

دو تایی مان دراز می کشیم، بیدار. غلت و واغلت می خوریم. صدای آمد و رفت و خش خش می شنوم از جلوی در. عجیب نیست، راسوها رفته اند توی انبار کود غذایی، اما امشب صداهای آشنا به نظر غریب می آیند. سایه ی سیاهی را آن طرف اتاق می بینم. بعد، صبح شده است.

مایکل ریوردن در شهرستان پرنس ادوارد، انتاریو، کانادا زندگی می کند. نویسنده است و آثار او در ژانرهای نظیر داستان کوتاه، نمایشنامه های رادیویی، مستند نویسی، مقاله و نقد است. تاریخ شفاهی نیز تدریس می کند. از کتاب های او:

The First Stone: Homosexuality and the United Church of Canada

Out Our Way: Gay and Lesbian Life in the Country

Eating Fire: Family Life, on the Queer Side



در ماهی که گذشت (سپتامبر ۲۰۰۶) در زندگی هنری جامعه ی ایرانی خارج از کشور (کانادا، تورنتو) و در میان دیگر رویدادهای هنری این جامعه، شاهد رویدادی خوش و در نوع خود خاص بودیم که آن هم نمایش رقص شاهرخ مشکین قلم در تالار آرت سنتر تورنتو بود. نخست می بایست همت و تلاش مشکین قلم را در معرفی و عرض ی داستانهای قدیمی ایرانی، که بخشی پراهمیت از ادبیات ما هستند، - هم به مخاطب ایرانی و هم به مخاطب غیرایرانی - ارجمند و شایان تحسین دانست و به او و کارش آفرین گفت. سازگاری و هماهنگی شاخص ها و ویژگی های فرهنگ دیروز و امروز ما در کار مشکین قلم (که همین نشانه ی زنده گی و تحرک و عمق و غنای این خصایص است که در گذر زمان در جامه های مختلف و نو بروز و ظهور یافته اند، و در این رابطه اعم این خصایص را می بایست شرح و بیان عشق و عاشقی افراد و چهره های متعلق به یک سرزمین هم در قالب انسانی قضیه و هم در وجه کنش و وابستگی و پایداری و پاسداری شان از هویت و میراثی به نام وطن ذکر کرد) خصیصه ی

مهمی است که اسطوره های شکل دهنده و بن مایه های تفکر و جهان بینی ایرانی را با حفظ عمق و معنای آنها، و هم کارایی و تأثیرگذاری شان در جهان و در روابط انسان امروز، در قالب رقص و پایکوبی و شادمانی، برای مخاطب علاقه مند قابل دسترس تر می کند.

برده هایی که بیشتر در اجراهای مشکین قلم به رویت ناظر می رسد بر داستان ها و اشعاری از نظامی گنجوی، فردوسی، میرزاده ی عشقی و احمد شاملو تنظیم یافته است و با آوردن اشعاری از اینان که در هر پرده دکلمه و اجرا می شود، موسیقی و رقص به دنبال می آید. به گفته ی مشکین قلم، انگیزه ی خلق رقص-اسطوره های او ابتدا بر اساس درخواستی از انجمن فرهنگ ایران در پاریس و حدود هفت سال پیش بوده است. و اما انتخاب سه داستان خاص (خسرو و شیرین، بهرام و دورستی از نظامی، و سهراب و گرد آفرید از فردوسی) که در تورنتو نیز شاهد اجرای آنها بودیم، از میان انبوه داستان ها و حماسه ها در ادبیات ایران جالب توجه است. او خود می گوید این سه داستان را از میان تعداد زیادی افسانه های قدیمی انتخاب کرده، چرا که در هر سه ی این ها زن نقشی برجسته و اساسی دارد. شیرین، گرد آفرید و دورستی که در هر یک از این داستان ها حضور دارند، سه زن برجسته و قوی هستند که به قول معروف چیزی از مردان کم ندارند.

تابلو یا پیکر نگاره ی اول این مجموعه شامل سه پرده است که به ترتیب دوره ی جوانی و بازیگوشی خسرو، شیرین در خیال خسرو، و مقابله ی دو عاشق مغرور را نشان می دهند. پیکر نگاره ی دوم نیز شامل سه پرده است که به ترتیب بهرام شاه در شکار ماده گور و نبرد وی با اژدها، داستان شاهزاده ی سپید پوش ایرانی، دورستی، روز آدینه در گنبد سفید و ازدواج شاهزاده دورستی در نقش کنیزک داستان خویش با بهرام در نقش خواجه ی باغ در همان داستان (بازی در بازی) را نشان می دهند.

پیکر نگاره ی سوم در یک پرده، الهامی از نبرد سهراب با گرد آفرید را تصویر می کند. موسیقی این مجموعه از سه آهنگساز و موسیقیدان برجسته ی ایرانی است: موسیقی خسرو و شیرین از مجید درخشانی، موسیقی بهرام و دورستی از پرویز مشکاتیان، و موسیقی سهراب و گرد آفرید اثر کیخسرو پور ناظری است.

در این مجموعه، فعالیت مشکین قلم به عنوان رقصنده بسیار زیاد است. حرکات از سبک های متفاوت رقص از فلامنکو تا صوفی و همچنین رقص های ممالک دیگر گرفته شده اند، چرا که مشکین قلم در پی حرکت به صرف حرکت نیست، بلکه حرکت را برای القای معنا به کار می برد. برداشت های نو و نگاه متفاوت در حین وفاداری به اصل، مشخصه ی این مجموعه است. بنابراین کل داستان با اشارات مختلف ولی بدون ریتم زمان بندی

شده و رعایت ترتیب و تسلسل تاریخی داستان ارائه می شود، و این مسئله کل کار را برای عموم قابل دسترسی می کند. در ابتدای هر داستان با خواندن ۱۵-۲۰ بیت شعر، کل داستان بازگو می شود و در حین رقص، چندین گوشه ی داستان با اشارات عرضه می شوند: در بهرام و دورستی اشارات مختلف به لحظه ی اسب سواری، شراپخواری، انگور خوردن، ...، معاشقه، فرار دورستی از چنگ بهرام، آرایش دورستی که مزه ها، گونه ها و موها را می آراید، کل داستان را بازگو می کنند. اما جزئیات داستان باز نمی شوند و جایی برای تخیل بیننده نیز باقی می ماند. اشاره به نقش برابر و برجسته ی گرد آفرید را در سهراب و گرد آفرید در لباس و موی یک شکل این دو می شود دید. حسن کار و اجرای مشکین قلم، حضور هنری او و دیگر همراهان و هم رقصانش در کلیه ی لحظات نمایش و در کوچک ترین تکان های دست و سر و پا و مو، و حتی میمیک صورت است. ظرافت مینیاتوری و حس هنری موجود در نمایش، از بعد اشارات جنسی نیز واجد میزانی از آمیزش و یگانگی دو جنس با هم در هر شخصیت و در درکی که از خود و از طرف مقابل خود با زبان و بیان رقص به تماشاجی انتقال می دهند است، که نمود زیبای آن در حرکات متقابلشان و در نگاه عاشقانه ای که مکرر با هم رد و بدل می کنند مشاهده می شود. هم از بابت زمینه های عاطفی و تاریخی که در ادبیات ما ثبت و موجود است و هم از بابت داشتن زبان و بیانی که پسند ذوق و قریحه ی مخاطب کار فرهنگی و متفاوت آید، کار شاهرخ مشکین قلم دارای وجه آزادگرایانه ی جنسی ای است که اتفاقاً از این جهت نیز برخورد هر دو جنس را در اجرای او با مقوله ی همجنس گرایی برخوردی مثبت به ذهن و نظر می رساند (با توجه به این که طبیعت و سمت وسوی همجنس گرایی نیز رسیدن به همین آزادی لازم چه در زندگی معمول و چه در هنر، است). آنچه در همین جا می توان به اهمیت و نیاز افزون برای پرداختن به آن در آثاری فرهنگی و هنری از این دست اشاره کرد همانا استفاده ی بیشتر از طراحی ها و



نقش پردازی ها در این بعد است؛ این که برای جلوه دادن همین آزادی و تنوع جنسی (آنچه لاجرم در زندگی و روابط مردم ما و آثار و علایم فرهنگی ما نیز موجود بوده و هست)، بیایند و افراد یک جنس را هم در جایی که لزوم بیان هنرورانه ی علایق و عواطف شان به یکدیگر در حد بالاتری احساس می شود، به عنوان حرکتی نو، شایسته و به جا، در نقش های مقابل و تکمیلی هم قرار دهند (کاری که پرداخت کلاسیک، کشش مند و پُر موزون آن از هنرمندانی چون مشکین قلم به خوبی ساخته است) تا که بخشی از تنوع و رنگارنگی پُر سازگار با پرداخت هنری در حیطه ی گرایش و هویت جنسی نیز به بیان موزون هنری کنشیده شود. کاری که در شناسایی فراگیر و واقعاً مهرآمیز قشری از جامعه و بخشی از همین مردم انسان دوست و هنرپرور، نقش و تأثیری شایان تواند داشت. تنها در این صورت و با پی گیری چنین برخوردی است که جان و جهان اصیل و آزاد انسان و هنرمند ایرانی که از لا به لای قرون و اعصار، هر یک از تمناهای زیبای روان و تن او را در شعر و قصه و موسیقی و دیگر هنرها به گیرایی و تناسب شگرفی تصویر کرده، دیگر بار در برابر دیدگان تیز و گوهرشناس مردم همین سرزمین پر گوهر، و هم مردمانی تشنه و طالب افسون گری ها و حقایق این فرهنگ و هنر از دیگر سرزمین ها، ظرفیت های وسیع انسان دوستی و آزاد نهادی خود را خواهد گشود و دیگر بار، خود اثبات روشن عظمت خود خواهد شد. تنها با گنجاندن تنوع خواسته های آدمی در حیطه ی وسیع و پر دامنه ی جنسیت، چیستی و گرایش جنسی در ظرف بیان هنری است که نقش واقعی گرایش عمده و پرنرنگی همچون همجنسگرایی در کنار دیگر کشش ها و هویت های جنسی، چنانچه به راستی در اجتماع و روزمره ی مردم یک فرهنگ و یک تبار می گذرد، به بیان مانا و متناسب و تأثیر پر وجد و سرور در درک و نظرها و مخیله ی گروه های وسیع تر آن مردم می انجامد. نقش پر رنگ و حضور همواره ی زنان و مردان همجنسگرا که مردان و زنانی اند دارای گرایش طبیعی خود و صاحب لذت آن در یک اجتماع و فرهنگ، همچون وجود آهنگی در بطن و مرکز آهنگ هایی که صرفاً از دید و دنیای دگرجنس گرایانه ساز شده اند (و این ها، به منزله ی آهنگ هایی که هنوز در سطوح احساسات طنین می افکنند، ولی می توانند با ارتباط موزون تر با وجه همجنسگرایانه بیشتر به درونه ی افکار و احساسات هم راه و انعکاس طربناک تری یابند) در چنین اجراهایی پر زمینه تر به نظر می رسد؛ مشخصاً در این مورد، اگر شاهرخ مشکین قلم بیشتر به پردازش این نقش ها روی کند، تعهد خود را به بازنمایی وسعت و فراگیر بودن عاشقانه گی و ارج انسانی بودن در فرهنگش - چنانچه تا کنون دغدغه

ی خود را از این بابت در مشغله ی هنری اش بیان داشته - به نحو کامل تری اجرا خواهد کرد. پس در آن حال، ما میتوانیم مشابه صحنه ای که در آن شاهرخ و همکارش در مخمل حرکت هایشان دست به بازی بوسه زدند راشاهد باشیم که در آن دو مرد یا دو زن هم به راحتی چنین صحنه هایی خلق می کنند، و زیبایی آن را هم در برابر خود مجسم بینیم؛ بازی ای به همان اندازه ی بازی دیگر که دیدیم گیلا و زیبا و سرشار از شیفتگی و شیرینی عاشقانه که از صد عشق بازی با مراحل و معیارهای معمول و تصویر شده در بسیاری از فیلم ها و نمایش ها هم فراتر می رود.

در هر حال برون کشیدن جان شعر از خزینه ی کلام به جهان حرکت و نمایش، آن هم در صحنه ای فراخ بدون دکور و بازیهای همواره ی نور و نواهای همراهی کننده ی دیگر، نشان از توان برجسته ی مشکین قلم و هنرمندان همراه او دارد. جماعت بزرگ افزون بر هزار نفره ی حاضر در تالار آرت سنتر با برپا ایستادن و دست زدن ها و ابزار احساسات کم پیشینه ی خود نشان دادند که با طرافت های کاری مشکین قلم رابطه ای نزدیک و صمیمی ایجاد کرده بودند. با امید به این که مشکین قلم با **چراغ** آشنایی داشته باشد، و یا که به هر حال چنانچه تا کنون نداشته، این زمان این دسترسی را بیاید و با مطالعه ی این مقاله، در این راستا هم شروع به فکر و انتخاب کند و ما را نیز از نتایج آن مطلع سازد. با امید موفقیت های دوباره برای این هنرمند و همکارانش.

و اما این هم قطعه ای از اشعار اجرا شده در برنامه (در وصف خسرو پرویز) که تمرکز بر درک هنری توأم با لذت همجنس گرایانه از آن دارای امکانی افزون یافته می شود.

چنین گفت آن سخنگوی کهن زاد	که بودش داستان های کهن یاد
که چون شد ماه کسری در سیاهی	به هرمز داد تخت پادشاهی
جهان افروز هرمز داد می کرد	به داد خود جهان آباد می کرد
نسب را در جهان پیوند می خواست	به قربان از خدا فرزند می خواست
به چندین نذر و قربانش خداوند	نرینه داد فرزندی چه فرزند
گرامی دَرّی از دریای شاهی	چراغی روشن از نور الهی
پدر در خسروی دیده تمامش	نهاده خسرو پرویز نامش
از آن شد نام آن شهزاده پرویز	که بودی دائم از هر کس پر آویز
رخی از آفتاب اندوه کُش تر	شکر خندیدنی از صبح خوش تر
چنان مشهور شد در خوب رویی	که مطلق یوسف مصر است گویی
چو بر ده سالگی افکند بنیاد	سر سی سالگان می داد بر باد
به تیر از موی بگشادی گره را	به نیزه حلقه بربودی زره را
چو عمر آمد به حد چارده سال	در آمد مرغ دانش را پر و بال
نظر بر جستنیهای نهان کرد	حساب نیک و بد های جهان کرد
دل از غفلت به آگاهی رسیدش	قدم بر پایه ی شاهی رسیدش

Malcolm Libdury

متولد ۱۹۶۷، انگلستان

کوشش گر . نقاش . مجسمه ساز

نوشته ای از کارل پترس



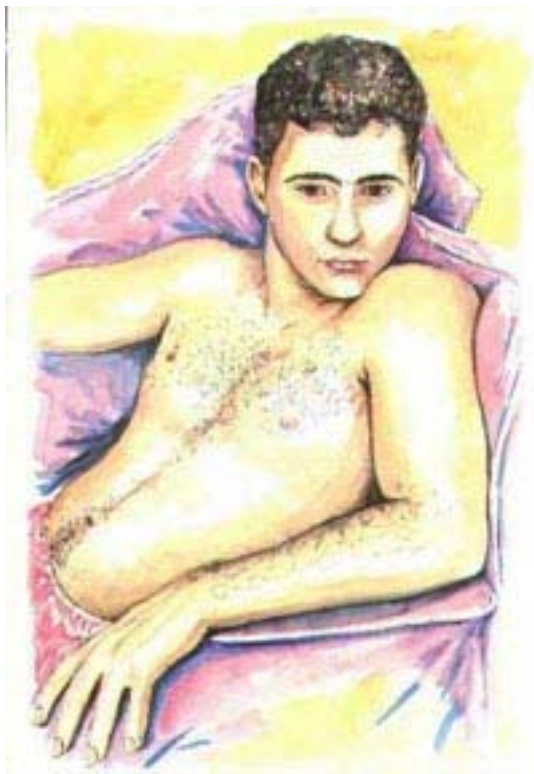
لیدبوری، یکی از کوششگران حقوق همجنسگرایان و مبتلایان به اچ آی وی در دهه ی ۹۰ میلادی بود و شهرت امروزش را به دلیل نقاشی و مجسمه سازی های هومواروتیک بدست آورده است. لیدبوری در سال ۱۹۹۵ به عنوان یکی از ۲۰۰ همجنسگرای برتر انگلستان انتخاب شد. همچنین در سال ۱۹۹۷ به دلیل یک دهه تلاش برای برابری حقوقی همجنسگرایان در کورنوال و جنوب غربی کشور، خوانندگان Pink Paper او را به عنوان یکی از ۵۰۰ همجنسگرای با نفوذ انگلستان برگزیدند. او در سال ۱۹۹۲ نشریه همجنسگرایان کورن وال را به نام ICT منتشر کرد. و یک سال بعد کارزاری برای برابری سن قانونی راه انداخت. او در بسیاری از استودیو های تلویزیونی و رادیویی حاضر شد و سخنرانی های زیادی به هدف برابری حقوقی همجنسگرایان و همچنین مسئله ی ایدز داشت.

اندرو، پارتنر لیدبوری در سال ۱۹۹۴ متوجه شد که به ایدز مبتلا شده است. در همین زمان کریبر یکی از مقامات محلی با بداندیشی تمام به مخالفت با همجنسگرایان و مسئله ایدز در آنها پرداخت. لیدبوری به طور آشکار نظرات او را که بیشتر از روی تعصب و تبعیض بود تا حقوق فردی به چالش کشید.



لیدبوری و اندرو نقش عمده ای در ساختن فیلم مستند "روزهای قضاوت" ایفا کردند. این فیلم به طرز برخورد جامعه جنوب غرب کشور با بیماران مبتلا به اچ آی وی/ایدز می پرداخت. پس از آن لیدبوری به بسیاری از رسانه ها و برنامه های سازمان یافته ی اجتماعی دعوت شد تا در مورد اچ آی وی/ایدز و همچنین همجنسگرایی سخنرانی کند. بعد از مدت زمانی کوتاه لیدبوری از طرف دو همجنسگرای اسپانیایی که به دلیل گرایش جنسی شان مورد تبعیض قرار گرفته بودند علیه انجمن مسافرتی انگلستان، انجمن مسافرتی کشورهای غرب، انجمن توریستی کورنوال شکایت کرد و این اقدام او در سطح وسیعی رسانه های انگلستان را تحت پوشش قرار داد و در نهایت مدیران سازمان مزبور ناچار شد که در رسانه های گروهی از این دو مرد همجنسگرای اسپانیایی عذر خواهی کنند.

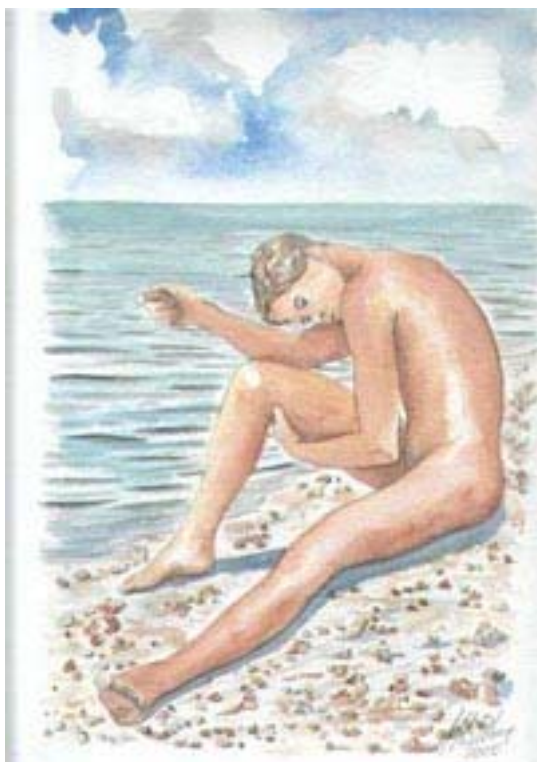
در سال ۱۹۹۹ پارتنر لیدبوری به دلیل تبعیض های جنسی جامعه اقدام به خودکشی کرد و لیدبوری برای مدت چند سال از دید جامعه پنهان شد و هیچ کس او را ندید.



صندلی راحتی، ۲۰۰۰، آبرنگ، ۲۸ * ۲۰ سانتی متر



تفکر، ۱۹۹۹، آبرنگ، ۲۸ * ۲۰ سانتی متر



آخر ساحل، ۲۰۰۰، آبرنگ، ۲۸ * ۲۰ سانتی متر



در بهشت، ۲۰۰۰، آبرنگ، ۲۸ * ۲۰ سانتی متر



۱۹۹۸



۱۹۹۸



۱۹۹۸



بدون نام، سال ۱۹۹۸



بدون نام، ۱۹۹۵

جامعه

گفتگو ای با ویکتوریا آزاد

آرشام پارسی



ویکتوریا آزاد، فعال سیاسی و فعال حقوق زنان

بیست و هفت سال در نبرد با سیاهی، چهل و چهار سال دارم!

تحصیلات، لیسانس ازدانشگاه نرسینگ گوتنبرگ - سوئد و دارای لیسانس علوم آزمایشگاهی از باکو. دارای همسر و دو فرزند هستم.

سوابق، عضو سابق سازمان چریک های فدائی خلق ایران سال پنجاه و هفت و سپس سازمان فدائیان اکثریت از سال پنجاه و هشت شمسی، عضو سابق شورای هماهنگی اتحاد جمهوری خواهان ایران، سال ها عضو حزب چپ پارلمانی سوئد و کاندیدای پارلمان سوئد در سال دو هزار و دو، نماینده شورای شهر، عضو سازمان عفو بین الملل سوئد شعبه زنان، مسئول کمیسیون زنان حزب چپ سال دو هزار و پنج، نماینده ویژه در کمیسیون بین الملل بخش پارلمانی حزب چپ در دیدار با مقامات پارلمانی اتحادیه ارثها در سال دو هزار و چهار، سخنگوی جامعه دفاع از حقوق بشر و دموکراسی در شهر گوتنبرگ سال دو هزار و چهار، دارای مقالات متعددی هستم که در سایتم موجود است.

چطور شد که فعال حقوق بشر شدید؟

من هم فعال سیاسی و هم فعال حقوق بشرم که البته برخی معتقدند که نمی توان هم این بود و هم آن، اما به اعتقاد من تلاش برای احقاق حقوق بشر در ایران عین تلاش برای استقرار دمو کراسی است. اصولاً حقوق بشر یک مقوله ی سیاسی است، برای اینکه حقوق بشر بطور کلی، یعنی حقوق مدنی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی که در کشورهای مختلف بر اساس نوع ساختار سیاسی از سوی حکومت ها اعمال می شود. بنابراین، احقاق حقوق بشر در یک جامعه ارتباط مستقیم با ساختارهای سیاسی یک جامعه دارد و تقاضای اجرای آن نیز نیاز به دخالت در سیاست و حرکت های سیاسی مشخصی دارد که سیاستمداران را به چالش می کشد.

خُب چه شد که فعال حقوق بشر و سیاسی شدید؟

تربیت و فرهنگ غالب در خانواده ی من سیاسی و مبتنی بر حکممداری بود. بیاد دارم وقتی فقط ۱۲ سال داشتم یعنی سال ۱۳۵۳ چنانچه خواستی داشتم که به نظرم منطقی بود در صورت عدم موافقت والدینم، دست به اعتصاب غذا می زدم و البته پدر و مادرم با احترام به اعتراض من پاسخ در خور می دادند. من در مقابل مسائل اجتماعی، سیاسی و اتفاقات حول و حوشم هرگز نتوانستم بی تفاوت باشم. بنظر من انسان ها باید بتوانند برای سرنوشت و زندگی خود تصمیم بگیرند و دولتمردان موظفند که امکانات اجتماعی و ساختار سیاسی کشور را به گونه ای هدایت کنند که امکان تأثیرگذاری و مشارکت مردم در تمامی عرصه ها فراهم شود. من برای استقرار چنین نظامی فعالیت می کنم. بنظر من سیاست دولتی مبتنی بر روندهائی است که در آن جا برای من و شما تصمیم گرفته می شود که چگونه زندگی کنیم. اساساً بین زندگی و سیاست پیوندی ناگسستنی و غیر قابل انکار وجود دارد، بنابراین چگونه می شود زندگی کرد اما در سیاست دخالت نکرد. سیاست یکی از عرصه های است که منافع مختلف اجتماعی با هم ملاقات می کنند و در واقع سیاست، ابزار انتظامات مناسبات اجتماعی است. تمام زندگی ما منبث

از سیاستی است که از جانب دولتمردان ما اتخاذ می شود و من می خواهم در تعیین سرنوشت خود و هموطنانم تأثیرگذار باشم از اینرو برای احقاق حقوق بشر و دموکراسی در ایران فعالیت می کنم.

تعریف شما از حقوق بشر چیست ؟

حقوق بشر ضمانت های اخلاقی و پایه ای بالقوه ای است که مردمان همه کشورها به صرف انسان بودن باید از آن برخوردار باشند. حقوق بشر جهانشمول است و مرز و نژاد و جنسیت نمی شناسد. تعهد صیانت از حقوق بشر به عهده ی دولت ها و سازمان های بین المللی از جمله سازمان ملل متحد است.

دستیابی به مفهوم واقعی حقوق بشر نتیجه و سرآمد فعالیت هزاران فیلسوف و دانشمند و حقوق دان و تمام خیرخواهان بشر است که امروز در قالب اعلامیه حقوق بشر به دست ما رسیده است. اعلامیه جهانی حقوق بشر یک پیمان بین المللی است که در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تصویب رسیده است و شامل ۳۰ ماده است که به تشریح دیدگاه سازمان ملل متحد در مورد **حقوق بشر** می پردازد. مفاد این اعلامیه حقوق بنیادی مدنی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی که تمامی اینای بشر در هر کشوری باید از آن برخوردار باشند، مشخص کرده است.

بیشتر فعالیت های شما در چه زمینه هایی بوده است ؟

در زمینه های گونا گون از جمله تلاش برای آزادی زندانیان سیاسی، زنان، تماس با نهادهای حقوق بشری و پارلمان ها و نهادهای دولتی جهت انعکاس وضعیت فعالان سیاسی و حقوق بشری در ایران، همکاری با NGO ها، عضویت در حزب چپ پارلمانی سوئد، مسئولیت های مختلفی که در بخش معرفی خودم ذکر کردم.

آیا فعالیتی در زمینه ی دفاع از حقوق دگرباشان جنسی داشته اید؟

بله، من همیشه چه در مصاحبه هایم و چه در گفتگوهایی که با مردم و همکاران خود دارم در خصوص حمایت از حقوق دگرباشان جنسی گفته ام و خواهم گفتم. هم چنین تر دانشگاهی من در کشور سوئد در خصوص بیماران مبتلا به سرطان سینه و تجربیات فیزیکی و روحی زنان بود که در بخشی از آن به تجربیات زنان لژیون پردها که در دانشگاه ما انتخاب این موضوع خیلی صدا کرد .

به اعتقاد من حقوق دگرباشان جنسی یا همجنسگرایان نباید هیچ تفاوتی با سایر اقشار جامعه داشته باشد. این نیز یکی از پدیده های بشری است که در طول تاریخ بشر وجود داشته و به لحاظ علمی نیز کاملاً پدیده ای انسانی و به غایت نرمال و عام می باشد.

علم امروز ثابت کرده که نیاز و تمایل جنسی بخشی از انسان ها به سمت جنس موافق گرایش دارد. اینکه علم امروزی به چنان نتیجه ای رسیده تنها توضیح علمی این پدیده را برای ما ساده کرده است و بدان معنا نیست که خود پدیده امر تازه ای است. سابقاً بعضی از روانکاوان گرایش به همجنس را انعکاسی از ترس از نزدیکی به جنس مخالف تلقی کرده و آن را با موضوع عقده توضیح می دادند اما وجه تشابه این تئوری ها مبنی بودن آنها بر اساس تحقیقات و مشاهدات بالینی بود. یعنی این روانکاوان اساس تحقیقات خود را همانا بیماران روانی همجنسگرا قرار داده و تحقیق خود را به حوزه همجنسگرایان عادی در اجتماع گسترش نمی دادند و این اصلی ترین انتقاد به اینگونه نظریات است چون تعدادی همجنسگرای بستری شده که همگی دچار اختلالات روانی اند، نمی توانستند و نمی بایست بعنوان نماینده کل جامعه همجنسگرایان در جامعه معرفی شوند، لذا حرکات و رفتار آنها را هم نمی توان به همه تعمیم داد. بهمین سبب هم هست که نتایج تحقیقات قدیمی که بر بیمار بودن همجنسگرایان دلالت دارند، جانبدارانه و بدون اعتبار معرفی می شوند. نکته دوم اینکه سطح آگاهی بسیار نازل اجتماعی در باره ی پدیده همجنس گرایی و تعصبات عمومی و وجود همجنسگرایی در لیست بیماری ها در آن زمان، در نتیجه گیری های روانکاوان تأثیر گذار بودند. و سومین نکته اینکه، در آن دوره خود همجنسگرایان هم شناخت امروزی از احساسات خود را نداشتند و چون فکر می کردند بیمار هستند، تعداد زیادی از آنها برای " معالجه " از روانشناسان و روانکاوان استمداد می طلبیدند. فریاد که یکی از بنیادگذاران روانکاوی است گرایش به همجنس را یکی از انواع تمایلات جنسی انسان معرفی می کند و آن را بیماری نمی داند. در اول ژانویه سال ۱۹۹۳ سازمان بهداشت جهانی (WHO) هم همجنسگرایی را از لیست بیماری های

خود حذف کرد و آن را به عنوان یک پدیده و گرایش طبیعی به رسمیت شناخت. دلیل تأخیر زیاد سازمان بهداشت جهانی در به رسمیت شناختن همجنسگرایی مخالفت و مقاومت نمایندگان کشورهای دیکتاتورزده ی عضو این سازمان است که باعث شدند حتی جمله بندی ها هم حتی الامکان کم رنگ شوند. اما جمله اصلی در اسناد سازمان بهداشت جهانی می گوید: " نفس گرایش جنسی به عنوان اختلال تلقی نمی شود." بعد از سال ۱۹۷۲ تعداد هر چه بیشتری از کشورها قوانین خود را بر اساس آخرین دست آوردهای علمی در باره جنسیت و همجنسگرایی تنظیم نموده و در این مسیر حقوق اجتماعی- مدنی همجنسگرایان را در قوانین خود تثبیت کردند تا جایی که امروز در قوانین تمام کشورهای اروپایی، آمریکا، استرالیا، اسرائیل، افریقای جنوبی و کلاً در همه کشورهای مدنی همجنسگرایان تثبیت شده است.

آیا تمام این دستاوردها تنها به کشورهای اروپایی و غربی بر می گردد؟

خیر، آخرین کشوری که بیمار بودن همجنسگرایان را لغو کرده و حقوق همجنسگرایان را به رسمیت شناخته، کشور چین می باشد. تلاش برای تثبیت حقوق همجنسگرایان تنها شامل کشورهای غربی نمی باشد. سال هاست که همجنسگرایان کشورهای غیر غربی از تایلند تا ترکیه، از مکزیک تا ایران و از لبنان و مصر تا بولیوی در تلاش برای دستیابی به حقوق خود هستند و دست آوردهای مهمی هم داشته اند. در کشور ما، چند سالی است که موضوع جنسیت در جامعه حاد شده و هرچند که تضيیقات و فشارهای موجود امکان پرداخت جدی و علنی را از علاقمندان سلب می کند اما به برکت اینترنت سایت های زیادی کم و بیش به این مسائل گریزی هر چند ناقص می زنند. با اینهمه از مسیر همین تلاش هاست که برداشت های بی پایه و سنت های بدون پشتوانه عقل و منطق فرسوده و دیدگاه های علمی و امروزی در باره جنسیت در فرهنگ اجتماعی ریشه دوانده و به مرور خود را تثبیت می کنند. اما ظاهراً مسیر چنین حرکتی چندان هم ساده نیست. بنابراین شناخت صحیح از موانع و مشکلات پیش رو از یک طرف و جمع آوری بیشترین نیروی ممکن در اردوی خواهان آزادی جنسی و همکاری های نزدیک و دست زدن به ابتکارات تازه، راه دست یابی جامعه به آگاهی های جنسی و هزینه برقراری آزادی جنسی منطبق با حقوق بشر و شایسته یک جامعه مدرن را کم خواهد کرد. ضمن اینکه بسیار مهم است که دقت شود که همجنسگرایی مسئله ای فراتر از یک ارتباط جنسی است هما طور که ارتباط ط من با همسر و شما نوعی قطعاً باید فراتر از اینها باشد.

آیا ارتباطی با دگرباشان دارید؟

بله ارتباط دوستانه و گاهی به عنوان مراجعین در محل کارم .

چه تفاوت هایی بین حقوق دگرباشان جنسی، حقوق زنان، حقوق اقلیت های قومی و مذهبی و ... وجود دارد ؟

بهتر است بگوئیم چه شباهت هائی وجود دارد. من از دریچه اعلامیه جهانی حقوق بشرماده اول آن، مسئله را اینگونه توضیح می دهم که ماده ۱ - تمام افراد بشر آزاد زاده می شوند و از لحاظ حیثیت و کرامت و حقوق با هم برابرند. همگی دارای عقل و وجدان هستند و باید با یکدیگر با روحیه ای برادرانه رفتار کنند. دگرباشان جنسی، زنان، اقلیت های قومی و مذهبی همه مورد بی مهری، تحقیر، و ظلم حقوقی و حقیقی دولت و ملت قرار گرفته اند. در قوانین مجازات جمهوری اسلامی در مورد مردان و زنان همجنسگرا چاپ سال ۷۱ در فصل ۱ و ۲ حد لواط (هم جنس گرائی مردان) در بار اول مرگ و حد مساحقه (هم جنس بازی زنان) در بار چهارم، مرگ است.

ماده ۱۲۱- هرگاه مساحقه سه بار تکرار شود و بعد از هر بار حد جاری گردد در مرتبه چهارم حد آن قتل است. (قانون مجازات اسلامی)

همین قوانین را با حقوق زنان در قانون اساسی جمهوری اسلامی مقایسه کنید و ببینید چه تشابهاتی به دست می آوری. در دیه اسلامی، زن حقی معادل نصف مرد دارد. به همین روال در قوانین خانواده و ارث و در ادای شهادت در محکمه، فرودستی زنان تثبیت شده است و به سبب ضعف عقل و ناتوانی تشخیص، آنان در قضاوت و حکومت برابر با رجال نیستند. ولی در مجازات بربرانه سنگسار به اتهام زنا، مرد تا

سینه در خاک حبس می‌شود و زن تا به گلو، که امکان خلاص کردن خود و ابطال مجازات به حداقل برسد، چرا که تن زن مکان بروز شهوانیتی‌ست که ابزار شیطان است. قانون اسلامی برای سرکوب شیطان و هدایت جامعه در مسیر عفاف و تقوی، ازدواج را محل حلالیت شهوات قرار داده و هر گونه رابطه جسمانی خارج از آن را ممنوع می‌کند. در این قانون، چند همسری و ازدواج موقت که راه حلال تمتع را بر مردان می‌گشاید و مجازات‌های سخت که راه خروج زنان از جاده ی عفاف را سد می‌کند، تکمیل کننده ی یک دیگرند. کنترل تن زنان، کلید حفظ نظم است. حجاب اسلامی نماد نظم سلطه پرور و مردسالاری است که از طریق قانون مشروعیت می‌یابد و در تمامی عرصه‌ها اعمال می‌گردد و تبلیغ و ترویج می‌شود. قوانینی که در آن زنان ضعیفه و نصف مرد قلمداد می‌شوند، آداب و رسوم سنتی مردسالاری را قوت می‌بخشد. طبق قانون، اجازه مرد برای اشتغال زن و سفر کردن او ضروری است. زنان حق آواز خواندن و رقصیدن در مجامع مختلط را ندارند. شرکت آنان در مسابقات ورزشی مختلط فقط در رشته‌هایی چون تیراندازی و اسب سواری و اسکی مجاز است که در آن، نوع لباس، فرم‌های زنانه بدن را مخفی می‌کند و یا شطرنج و مسابقه معلولین که تن در آن حرکتی «محدود» دارد.

مشاهده می‌کنید که فرهنگ واپس‌گرای این حکومت با مردم خویش چگونه رفتار می‌کند. در حالیکه ما شاهدیم که جوامع پیشرفته امروزی نه تنها دگرپاش بودن را به رسمیت می‌شناسند بلکه امروزه صحبت از به رسمیت شناختن ازدواج آنها با هم است. برخی از ایرانی‌ها به ناحق خود را برتر از اعراب می‌دانند، در حالیکه برخی جوامع عربی در این سه دهه ای که ما گرفتار گفتگو با روحانیون راست و چپ، اقتدارگرا و اصلاح طلب هستیم، تا حدی پیش رفته‌اند که کتابی چون «خانه یعقوبیان» در رابطه با همجنس‌گرایی به یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌ها تبدیل شده و فیلمی که کارگردانی مصری بر مبنای این کتاب کارگردانی کرده است، سرگرم‌درو جوایز جشنواره‌های بین‌المللی است.

در رابطه با اقوام و ملیت‌های ایرانی و اقلیت‌های مذهبی نیز وضع بر همین منوال است. حقوق آنها همچون زنان و دگرپاشان جنسی پایمال می‌شود. آنها نمی‌توانند به زبان مادری خود آموزش ببینند و در مدارس مجبورند گویش فارسی داشته باشند. درارگان‌های مرکزی پارلمانی و دولتی از حقوق برابر برخوردار نیستند. از منابع طبیعی کشور سهم یکسان ندارند و... اقلیت‌های مذهبی نیز در ایران به شدیدترین شکل سرکوب شده‌اند و از هیچ حقوق انسانی و برابری برخوردار نیستند. نماینده ی جامعه بین‌المللی بهائیان در سازمان ملل متحد از تشدید فعالیت‌های دولت ایران برای تحت نظر گرفتن بهائیان این کشور خبر داده است. دولت حق شهروندان برای تغییر دین را به رسمیت نمی‌شناسد و از آن حمایت نمی‌کند. غیرمسلمانان نباید به اعمال دینی آشکار و یا تبلیغ در میان مسلمانان بپردازند؛ و در مورد کتاب‌های چاپی دینی نیز محدودیت‌هایی اعمال می‌گردد. ارتداد، و به ویژه برگشتن از اسلام، احتمال مجازات مرگ را در پی دارد. "ایران بخش‌هایی از گزارش بین‌المللی در مورد آزادی مذهب در سال ۲۰۰۶ منبع: دفتر دموکراسی، حقوق بشر و کار وزارت امور خارجه آمریکا در قانون اساسی ایران آمده که "دین رسمی ایران اسلام و مذهب شیعه جعفری (دوازده امامی) است." دولت ایران آزادی مذهب را محدود می‌کند. درطول مدت تهیه گزارش وضعیت بسیار ناگوار احترام به اقلیت‌های مذهبی، به ویژه بهائیان و مسلمانان صوفی، بیش از پیش رو به وخامت گذاشته بود. مسلمانان سنی، مسلمانان صوفی، بهائیان، زرتشتیان، یهودیان و مسیحیان اقلیت‌های مذهبی کشور را تشکیل می‌دهند. گزارش‌های متعددی از حبس، آزار، تهدید و تبعیض نسبت به اقلیت‌های دینی به خاطر اعتقادات مذهبی آنها به دست رسیده است. مواضع، شعارها و رفتار دولت ایران محیط ناامنی را برای اقلیت‌های دینی، به ویژه بهائیان و مسلمانان صوفی، به وجود آورده است. زرتشتیان، مسیحیان انجیلی و جامعه‌ی کوچک یهودی تا حدودی هدف آزارهای دولتی قرار گرفته‌اند. به دنبال انتخاب احمدی نژاد به ریاست جمهوری در خرداد ۱۳۸۴، رسانه‌های دولتی بر شدت تبلیغات منفی خود علیه اقلیت‌های مذهبی به ویژه بهائیان افزودند. دولت به شدت آزادی مذهبی را محدود می‌کند. قانون اساسی اعلام می‌نماید که "دین رسمی ایران اسلام و مذهب شیعه جعفری (دوازده امامی) است." تمامی قوانین باید با تفسیر رسمی از شرع سازگاری داشته باشند. قانون اساسی می‌گوید که "در چارچوب قوانین" تنها اقلیت‌های به رسمیت شناخته شده عبارتند از زرتشتیان، یهودیان و مسیحیان که آزادند به مناسک دینی خود عمل نمایند. با این همه اعضای این اقلیت‌های به رسمیت شناخته شده نیز گزارش‌هایی از موارد زندانی شدن، آزار، تهدید و تبعیض به خاطر اعتقادات مذهبی‌شان داده‌اند. پیروان گروه‌های مذهبی که از طرف قانون اساسی به رسمیت شناخته نشده‌اند، حق ندارند به مناسک اعتقادی خود عمل نمایند. این منع قانونی به شدت در مورد پیروان مذهب بهایی اعمال می‌شود و دولت آنان را به عنوان یک گروه مرتد در اسلام می‌شناسد که ریشه‌های سیاسی آنان با انقلاب اسلامی کشور در تضاد است. این در حالی است که بهائیان خود را مسلمان نمی‌دانند، بلکه خود را به عنوان مذهبی مستقل می‌شناسند که ریشه در سنت‌های

اسلامی شیعه دارد.

این شمه ای بود از فجایع حکومت و دولت اسلامی.

اما در پایان مایلم بگویم که توانمند ساختن همجنسگرایان و به رسمیت شناختن حقوق آنها جز تضعیف تفکرات کهنه ضرر دیگری ندارد. افراد همجنسگرا و جایگاه فرهنگی آنها در جامعه ی ما از هر طرف مورد هجوم سنت ها، فرهنگ و قدرتمندان سیاسی اند. مسلماً روزنامه ها و وسایل ارتباط جمعی در کشور که تحت سانسور هستند دراین رابطه محدودیت دارند اما اگر وبلاگ نویسان، مجلات و روزنامه های اینترنتی و دارندگان سایت ها هر کدام به سهم و مسئولیت خود در چاپ و انتشار اطلاعاتی در باره همجنسگرایی بپردازند، بدیهی است که تأثیر قابل ملاحظه ای در روشن کردن این مسئله برای اذهان عمومی خواهند گذاشت و سهمی در جا انداختن مفاهیم مدرن در کشورمان.

با تشکر از شما

Vazad6321@yahoo.com

www.victoriaazad.com



متأسفانه در جوامع بسته ای نظیر جامعه ایران، که در آن افراد حتی از ابتدایی ترین حقوق خود نیز محروم هستند، برخورداری از آزادی های اولیه تنها رویایی است که برای بسیاری از مردم تحقق یافتنی نیست. در چنین جوامعی، عده محدودی که از تمکن مالی بسیار برخوردار هستند، می توانند با استفاده از ثروت و قدرت خود، زندگی پر تجملی برای خود برپا کنند و از حقوق و مزایایی برخوردار شوند که مابقی مردم تصور آن را حتی در خواب هم نمی توانند بکنند. از جمله این حقوق و مزایای "تجملی"، حق برخورداری از آزادی های جنسی است. همه ما کسانی را می شناسیم که به واسطه قدرت مالی خود توانسته اند از بهترین لذات جنسی بهره برده و با مه رویان و خوش چهره گان عالم هم آغوش شوند. طبیعی است که همجنسگرایان متمول نیز، راحت تر از مابقی مردم قادرند گزینه جنسی خود را ارضاع نمایند و بواسطه برتری مالی خود، معمولاً قوانین و محدودیت هایی که مابقی مردم را مقید و محدود کرده است، شامل حال آنها نمی شود.

وجود این پدیده باعث گشته است تا بسیاری از اقدار سنتی جامعه به این نتیجه نادرست برسند که همجنسگرایی، تنها در میان جوانان به اصطلاح "خرپول و لا ابالی" رواج دارد، والا مردمی که باید برای یک لقمه نان معاش خود جان بکنند، فرصت و مجال این "قرتی بازی ها" را ندارند. واقعیت این است که همجنسگرا بودن افراد، هیچ ربطی به وضع مالی، طبقه اجتماعی، سطح سواد، ویا اعتقادات مذهبی آنها ندارد. همانگونه که افراد خانواده، زبان مادری، کشور محل تولد، و رنگ پوست و موی خود را انتخاب نمی کنند، همجنسگرا بودن و یا نبودن افراد هم از حوزه اختیار شخصی افراد خارج است. البته باید اضافه کرد که شرایط مالی و اجتماعی افراد، نقش مهمی در نحوه رفتار آنها دارد، و لذا در جوامع بسته، تنها افراد قدرتمند و پولدار می توانند از آزادی های شخصی، از جمله آزادی جنسی، برخوردار شوند و مابقی جامعه، مجبور است تظاهر به "عادی" بودن کرده و هیچگاه دمی از علایق واقعی و قلبی خود نزنند.

تن دادن به اجبار و فشار جامعه و سرکوب علایق واقعی جنسی، البته محدود به همجنسگرایان نیست. چه بسا دختران جوانی که به زور به خانه بخت فرستاده می شوند و مردان جوانی که تحت فشار خانواده تن به ازدواج با کسی میدهند که مایل به زندگی با او نیستند. واقعیت این است که در جوامع سرکوبگر، همجنسگرا و غیر همجنسگرا، همه به نوعی قربانی باور ها و قوانین غلطی هستند که بیرحمانه بر جامعه حکم فرماست. زنی که مجبور است سالها با شوهر زورگو و بد دهان خود زندگی کند و بخاطر ترس از فقر و یا طرد اجتماع، امکان طلاق گرفتن را ندارد، همچون دختر همجنسگرایی که تحت فشار خانواده به خانه بخت میرود، از حقوق جنسی خود محروم بوده و به همان اندازه قربانی این ساختار سرکوبگر است. در جامعه ما، افراد همجنسگرای بسیاری وجود دارند که بخاطر عمق و شدت سرکوب های اجتماعی و فرهنگی، حتی اجازه فکر کردن به اینکه ممکن است همجنسگرا باشند را به خود نمی دهند. چه بسا افراد جوان، میان سال، و یا مسنی که با وجود داشتن همسر و فرزند، همواره به جنس موافق علاقمند بوده اند ولی هیچگاه نمی دانسته اند که به عنوان یک انسان، حق دارند همسر خود را خودشان انتخاب کرده و با کسی رابطه جنسی داشته باشند که متعلق به جنس موافق باشد.

وقت آن رسیده است که با نگاهی نو و دیدی تازه به آشنایان، اقوام و دوستان خود بنگریم. آیا تابحال فکر کرده اید که ممکن است پدر بزرگ، عمو، خاله، پسردایی، دختر عمو، همسایه، و حتی پدر و مادر شما نیز همجنسگرایانی باشند که هیچگاه اجازه برخورداری از هویت واقعی جنسی خود را نداشته اند؟

برخی انسان ها هستند که گفتار فریبنده شان تو را به شگفت می آورد، و می خواهند با زبان بازی به متاعی در زندگی دنیا برسند، و خدا را بر اثبات حسن نیت خویش گواه می گیرند، درحالی که سخت ترین دشمنان خدا هستند. و چون به حاکمیت برسند، تلاش می کند تا در زمین تباهی کند و نعمت و نسل را نابود کند، در حالی که خدا تباهکاری را دوست ندارد. آیات ۲۰۴ و ۲۰۵ سوره ی مبارک بقره



نوشتن درباره "محمود احمدی نژاد" مستلزم آن است که بسیاری از مسائل را ریشه یابی کنیم، اما قبل از هر چیز باید انتخابات نهم ریاست جمهوری بررسی شود، و نکته ی مهم اینجاست که باید به این قضیه پی برد که آیا اساساً آقای احمدی نژاد رئیس جمهور ایران هست یا خیر؟

زمانی که انتخابات ریاست جمهوری نهم پایان یافت و نام آقای احمدی نژاد به عنوان رئیس جمهور منتخب اعلام گردید، حرف برای گفتن بسیار داشتم. حرف های بسیاری که نتیجه شش ماه تلاشم برای پیشبرد

اصلاحات بود، یا به قولی "اصلاحات"، گامی به پیش" اما انتخاب عجیب و پیچیده مردی چون احمدی نژاد همه معادلات را به هم ریخت. درباره ی چرایی این انتخاب حرف های بسیاری زده شد اما تا به حال من تنها راه سکوت را برگزیدم. از حجم بالای فشار روحی که بر من وارد شده بود برای مدتی از این شهر رفتم. سرخوردگی اجتماعی بدترین چیزی بود که در آن شرایط دامن همه ی ما را گرفته بود.

و اما حدس و گمان های مردم درباره آن انتخابات به چند دسته ی اصلی تقسیم می شد :

دسته ی اول همان هایی بودند که بی دلیل در انتخابات شرکت نکرده بودند. بعد از انتخابات این افراد مدعی بودند که از اول می دانستند که این انتخابات نمایشی بوده و می دانستند که تقلب خواهد شد.

اما در جواب این گروه باید چند نکته ذکر شود. اول اینکه مقصر اصلی خود اینها بودند که با تحریم بی دلیلشان، نواندیشان را تنها گذاشتند. و در ثانی من به عنوان فردی که در مرحله به مرحله ی انتخابات بودم شاهد آن هستم که حجم تقلب در خواندن رأی صندوق ها به اندازه ای نبود که بتوان رئیس جمهور را عوض کرد، به این معنی که با تقریب خوبی می توانم بگویم تخلفاتی از این دست در انتخابات زیر ۱۰ درصد بود. انتخابات را دولت اصلاحات برگزار می کرد و نماینده هایی از دولت بر صندوق ها حاضر بودند و این آمار تخلف را به کمترین حد ممکن می رساند. و در ضمن این دسته ی تحریم کننده حتی نمی دانستند فرار است احمدی نژاد رأی آورد و گمان می کردند که هاشمی پیروز میدان خواهد بود.

دسته ی کسانی بودند که به احمدی نژاد و دار دسته او رأی داده بودند که انتخاب احمدی نژاد را حاصل دعای امام زمان و قلب شکسته یانواده شهدا می دانستند که در ادامه ی شته جواب آنها را خواهم داد.

دسته ی م کسانی بودند که نتیجه ی این انتخابات را با همه تخلفات قبول کردند و احمدی نژاد را به عنوان رئیس جمهور انتصابی قبول کردند، همچون نواندیشان.

به گمانم هنوز بسیار زود است که به صورت ریشه ای موضوع انتخاب احمدی نژاد را بررسی کنم، ترجیح می دهم به صورت تیتروار به اتفاقاتی که منجر به انتخاب احمدی نژاد گردید اشاره کنم.

۱ - از نزدیک به ۲ سال قبل همزمان با شهردار شدن آقای احمدی نژاد، تبلیغات سازمان داده شده برای رئیس جمهور شدن ایشان شروع شده بود: فیگورهای عوام فریبانه او در لباس رفتگر و حضور او در میان مردم مناطق پایین شهر تهران، دادن وام های ازدواج توسط شهرداری، و کمک های بلاعوض از طرف شهرداری تهران به مردم مناطق محروم این شهر. حجم سفرهای آقای احمدی نژاد به شهرهای دورافتاده و محروم در زمان تصدی

پست شهرداری تهران تا اندازه ای بود که گاهی می شد یک ماه در تهران حضور نداشته باشند. و از همه بیشتر حجم بالای تبلیغاتی که ائمه جمعه شهرهای دور و نزدیک آگاهانه و یا غیر آگاهانه برای او انجام می دادند.

۲ - با شروع انتخابات آقای احمدی نژاد با سیاستی مشخص خود را از همه ی طیف های راست حاکمیت جدا کرد و سعی کرد با چاپ کردن پوستر های سیاه سفید و تبلیغات کمتر در سطح شهرها از خود چهره فقیر و مردمی درست کند (بماند که آمار بالای تخلفات مالی این دوره شهرداری تهران نشان دهنده دزدی ایشان از بیت المال برای انتخابات می باشد)

۳ - سیاه پاسداران و زیرشاخه ی جوان آن بسیج، مسئول سازماندهی آرا برای آقای احمدی نژاد شدند. این پروژه به طور مستقیم توسط فرزند آیت الله خامنه ای اداره می شد (که در روز دوم بعد از انتخابات آقای کروی در نامه ای سرگشاده به آیت الله خامنه ای از این موضوع شدیداً انتقاد کردند). با سازماندهی شدن آرا توسط حزب پادگانی بسیج کار تمام شده بود و با توجه به اختلافات و چند شاخه بودن اصلاح طلبان و خرد شدن رأی آنها، از همه نظر رأی آوردن آقای احمدی نژاد قطعی شده بود .

۴ - آخرین تیر مربوط به سازمان تبلیغات اسلامی و مساجد بود، در دو شب آخر مانده به انتخابات که کلیه تبلیغات ممنوع می شود، کلیه ی مساجد مأموریت یافتند که در ازای بهایی مادی برای آقای احمدی نژاد تبلیغ کنند. با این کار آخرین تیر نیز پرتاب شد.

۵ - مرحله ی نهایی کار هم نفوذ نیروهای سپاهی از طرف شورای نگهبان در میان مسئولان صندوق های رأی بود. سپاهی هایی که از هر فرصتی استفاده کردند تا بتوانند در آرای صندوق ها خللی وارد کنند، اما حجم این تخلف به اندازه ای نبود که بتواند مسیر را تغییر دهد، در واقع انتخاب آقای احمدی نژاد دیگر قطعی شده بود و نیازی به این کارها نبود.

با این توصیف تخلف اصلی آقای احمدی نژاد را تنها می توان دخالت نیروهای نظامی برای جمع آوری رأی به نفع او دانست، در غیر این صورت ایشان در انتخابات تخلف دیگری نداشتند.

با توجه به موارد بالا نتیجه می گیریم که انتخاب ایشان به عنوان رئیس جمهور حاصل عملکرد مردم ایران (اگرچه قشر عوام) بود. و ایشان رئیس جمهور ایران می باشد (با توجه به میزان رأیی که در انتخابات کسب کردند از نظر قانونی رئیس جمهور ایران می باشد)

حتی با توجه به عدم آزادی انتخابات و وجود سدی مانند شورای نگهبان باز هم نمی توانیم اصل انتخابات ایران را از نظر جهانی زیر سؤال ببریم و ایشان را رئیس جمهور ایران ندانیم، چه بسا که در بسیاری از کشورهای جهان امروز وضعیت انتخابات از ایران هم بدتر است ولی آن کشورها و رئیس جمهورشان مورد قبول دنیا هستند. فراموش نکنیم که ما در کشوری جهان سومی زندگی می کنیم.

پس تا اینجا نتیجه گرفتیم که با وجود همه ی این حرف ها آقای احمدی نژاد حداقل تا دو سال دیگر رئیس جمهور قانونی ایران می باشند.

با در نظر گرفتن این شرایط و به دور از احساس تان نسبت به این مرد، به این موضوع فکر کنید که رئیس جمهور کشورتان به کشوری دیگر سفر می کند، و در دانشگاه قبل از سخنرانی او را "شیطان و دیکتاتور و خودکامه و منفور" می نامند. تصور کنید رئیس یک دانشگاه ساده به رئیس جمهورتان می گوید "آقای احمدی نژاد من احساس می کنم نماینده ی جهان متمدن هستیم در مقابل وحشی گری و تروریسم شما".

تصور کنید رئیس جمهورتان به کشوری رفته و دانشجویان برای او روی پلاکارد نوشته اند "اگر می خواهی به برج های دوقلو سر بزنی برو به جهنم".

دیروز بسیاری از سایت های داخلی و خارجی توهین هایی که به احمدی نژاد شده بود را تیتراژ کرده بودند و از نوع نوشته های آنها مشخص بود که چقدر از این توهین ها خوشحال هستند. دوستان بسیاری بودند که وقتی با آنها صحبت می کردم با شغف می گفتند، دیدی احمدی نژاد را مسخره کردند ؟ دیدی به احمدی نژاد گفتند شیطان دیوانه ؟ دیدی به اون گفتند دیکتاتور کوچک و منفور ؟

اما من خوشحال نبودم، من شرمگین بودم و عصبانی. شرمگین بودم از جهالت مردم کشورم و عصبانی بودم از گستاخی مردم و دولت آمریکا.

شرمگین بودم از جهالت مردم، از مردمی که با نادانی خود کمک کردند تا چنین مردی به عنوان نماینده ی ایران در جهان معرفی شود. در این انتخاب هم تنها مردم را مقصر می دانم، گناه اصلی بر دوش حماقت و جهل و نادانی مردم است. چه آنها که با شعار عوام فریبانه ی نفت سر سفره، به احمدی نژاد رأی دادند و چه آنان که بی دلیل و از روی نادانی نو اندیشان را تنها گذاشتند و کمک کردند به انخاب چنین فردی؛ و گناه اینان بیشتر است، چرا که اگر یک فرد عادی برای نفت به احمدی نژاد رأی می هد به خاطر فقر است و فقر ریشه ی جهل است. اما تحریمی ها بی دلیل این

عصبانی بودم از گستاخی ملتی که تا صد سال پیش همچنان سرآمد وحشی گری و بی قانونی بودند و امروز اینچنین بی پروا خود را نماینده ی تمدن و ایران را نماینده ی وحشی گری می نامند. عصبانی بودم از ملتی که هنوز نمی دانند توهین به رئیس جمهور یک کشور ، توهین به شعور ملت آن کشور نیز می باشد.

و اما حساب آقای احمدی نژاد جداست؛ مردی که با حرف هایش ایران را به سوی جنگ و آشوب کشانده، کسی که با ساختارشکنی های بی موردش چه در عرصه ی سیاست خارجی و داخلی، چه در زمینه ی فرهنگ و هنر و جامعه و همه ی موارد، ایران را به جایی رسانده که در تاریخ این کشور سابقه نداشته.

آقای احمدی نژاد یک متعصب است، اندیشه های رادیکالی و کارهای افراطی اش ایران را در آستانه ی رویارویی با همه ی کشورهای دنیا قرار داده است.

ایشان گمان می کند که از دین دفاع می کند در حالی که به گفته ی قرآن او بزرگترین دشمن دین و آیین و خداست (رجوع به آیه ای که در بالای متن نوشتم)

با همه ی این حرف ها، به نظر اینجانب مقصر اصلی احمدی نژاد نیست، همه ی تقصیر از جهل است که دامان ملت ایران را گرفته و تا زمانی که از آن رهایی نیابیم میهنمان همینگونه خواهد ماند.

جوهر اصلی جهنم جهل است و نه آتش. جهل چشمانمان را می بندد و دل هامان را سیاه می کند. مردم ایران همچنان اسیر دست عوام زدگی اند و چه زیبا گفت دکتر مصدق که "تا زمانی که ملتی آگاه و دولتی توانا نداشته باشیم ایران اینگونه خواهد ماند".

از دیدگاه دکتر مصدق اولین گزینه ی نجات ایران "ملت آگاه" است و سپس "دولت توانا". دکتر چمران نیز با برداشتی که از قرآن داشتند گفته بودند، "بدون یک انقلاب عمیق فکری هیچ تحولی در جامعه امکان پذیر نخواهد بود".

این نوشته بیش از حد طولانی شد اما به عنوان کلام آخر می خواهم بگویم اگر احمدی نژاد را مسخره می کنند و او را نماینده ی وحشی گری و تروریست می نامند خوشحال نشویم و لذت نبریم بلکه شرم کنیم از جهالت و نادانی خویش.

در پایان، در کنار همه ی این حرف ها و با وجود همه ی نقدی که به حرف ها و عملکرد محمود احمدی نژاد دارم، لازم می دانم ناخشنودی خود را از حکومت هایی که ایران را محکوم می کنند اعلام کنم.

بارها گفته ام که آمریکا نه مدافع حقوق بشر است، نه به فکر زندانیان سیاسی، نه به فکر حقوق زنان و سایر گروه ها است. آمریکا تنها به منافع خود فکر می کند و نه به استقرار دموکراسی.

نگرانی آمریکا از انرژی هسته ای ایران نه به خاطر افتادن صلح جهانی که از برای به خطر افتادن امنیت خودش می باشد.

اگر آمریکا نگران گسترش سلاح های هسته ای بود اینچنین به برنامه های هسته ای اسرائیل کمک نمی کرد. اگر مدافع دموکراسی و حقوق بشر بود اینچنین مدافع رژیم های عربی منطقه و به خصوص سعودی ها نبود. و اگر مدافع دموکراسی بود با کودتایی ننگین حکومت دکتر مصدق را سرنگون نمی کرد. اگر به فکر زندانیان سیاسی بود اینگونه مدافع رژیم دیکتاتوری مصر نبود. و البته بسیار موارد دیگری وجود دارد که نشان دهنده ی عدم صداقت آمریکاست.

به امید روزی که جهل و نادانی از میان مردم جهان رخت بریندد و نور دانش و آگاهی بر همه زمان ها گسترده شود.



پرسشی که بسیاری از همجنسگرایان را درگیر خود می کند و روز و شب خیلی ها صرف یافتن پاسخ هایی برای این پرسش می شه، شاید پیش داوری ها و تلقین هایی که از کودکی به ما تحمیل شده و می شه مانعی در راه رسیدن به پاسخ باشه در واقع دروغ هایی که بهشون باور پیدا کردیم باعث می شه به جاهایی برای جستجو مراجعه کنیم که خودشون اصلاً وجود ندارند. برای مثال در میان زیاده گویی ها و خیال بافی های ادبی و یا باورهای دینی، وقتی در میان انباری از دروغ مشغول

جستجو هستیم چیزی جز دروغ پیدا نمی کنیم. تنها مغز و سیستم عصبی ماست که می تونه احساس خوشبختی و موفقیت کنه و تنها از طریق تحریک همین سیستم است که می تونیم به چنین درکی برسیم. یک تکه شکلات بردارید و آن را نصف کنید. هنگامی که نیمه اول را می خورید چشم خود را ببندید و به هیچ چیز فکر نکنید جز به آن تکه شکلات و مزه ی بی نظیرش. دنیای اطراف خود را تهی فرض کنید. انگار چیزی جز دهان شما و آن شکلات درونش وجود ندارد. چه اهمیتی دارد که شکلات تمام شود؛ وقتی که شکلات را می جوید شما مالک تمام لذت های دنیا هستید. حال نیمه دوم شکلات را در دهان بگذارید، اینبار به بهشت فکر کنید، به اینکه شکلات دارد تمام می شود، به جایگاهی در زندگی فکر کنید که می توانستید امروز در آنجا باشید ولی نیستید؛ حال این دو تجربه را باهم مقایسه کنید. دقیقه ها، روزها و سالها سپری می شود. این شما هستید که تصمیم خواهید گرفت باقی عمرتان را در چه حالی سپری کنید.

برگردیم به پرسش " به دنبال چه هستیم "؛ نخست باید ببینیم که چه هستیم. قبل از هر چیز ما همه انسانیم. انسان مانند سایر موجودات زنده تعدادی نیازهای زیستی داره که مهم تر از همه چیز هستند، مانند پادشاهانی که دستوراتشون حرف اول و آخر را می زنه، برای مثال آب: غذا، سرپناه، امنیت جانی و چیزهایی از این قبیل که ادامه زندگی ما به آنها وابسته است. اینها شرط لازم برای زندگی کردن اند، ولی به هیچ وجه کافی نیستند. اینکه چطور در زندگی باید گلیم را از آب بیرون بکشیم چیزی نیست که من بتونم به شما یاد بدم پس به بخشی از نیازها که اختصاصی تر هستند می پردازم، دیدن لبخند بر چهره ای شما را خوشحال می کند؟ افتخار به تابلویی که نقاشی کردید به شما احساس خوبی می دهد؟ خریدن آن لباس که در مغازه دیدید شما را چند روز سرگرم می کند؟ چه خوب! پس چرا خوش نباشیم. ولی شاید اینها کافی نباشد، احساس تنهایی می کنید؟ نیاز دارید به کسیکه دوستش دارید محبت کنید و او هم به شما پاسخ دهد؟ دوست دارید دست همجنستان را بگیرید و با آرامشی که باهم بودن به شما داده قدم بزنید؟ یک شریک زندگی برای تمام عمر می خواهید؟ مایل هستید رابطه ی جنسی بسیار لذت بخش داشته باشید؟ وقتی پای روابط انسانی به میان می آید پاسخ ها دیگر ساده نیست. هزاران متغیر پیش روی ما قرار خواهد گرفت، هر کدام را که می خواهید تنظیم کنید روی دیگری تأثیر میگذارد و کلافی پیچیده از مشکلات بافته می شود .

*** نکته مهم: وقتی مسئله ای پیچیده تر از آن است که بتوانید آن را حل کنید باید مسئله را به مسئله های کوچک تر تقسیم کنید و هر یک را به طور جداگانه بررسی و حل کنید. با کنار هم گذاشتن راه حل ها مسئله بزرگ حل خواهد شد ***

برای این کار باید فکر کنید که چه چیز هایی برای شما در روابطی که می خواهید با انسان های دیگر داشته باشید لذت بخش است و چه چیز هایی آزار دهنده. دامی که در این مرحله نباید در آن افتاد این است که سعی کنید کل شخصیت یک انسان و روابطی که می توانید با چنین شخصیت ای داشته باشید را تجسم کنید. این همان کلاف پیچیده و غیر قابل حل خواهد بود. تنها راه شناخت ما از انسان های دیگر ایجاد ارتباط با آنهاست، برای مثال دیدن چهره ی یک نفر یا خواندن نظرات کسی راجع به موضوعی. در این روابط نکاتی برای ما دلبزیر خواهد بود. باید سعی کنید این نکات را از کل رابطه جدا کنید و هر یک را تک تک بررسی کنید. برای مثال، شما در اتوبوس هستید، فردی کنار شما می نشیند و باهم شروع به صحبت می

کنید و بعد از اینکه این رابطه کوتاه به پایان رسید احساس می کنید از آن لذت برده اید. حال باید اجزای این رابطه را تکه تکه کنید، برای مثال شما نخست به صورت آن فرد نگاه کردید و چهره و اندام او برای شما دلپذیر بود. سپس شروع به صحبت کردید و داشتن نظرات مشترک بین شما دو نفر در مورد موضوعی خاص برای شما لذت بخش بود. حال می توانید از این تجربه استفاده کنید. شما می دانید که از دیدن چهره ای نظیر آن چهره لذت خواهید برد و همچنین صحبت کردن با کسی که بین شما نظرات مشترکی وجود دارد هم برای شما لذت بخش است. همین روش تحلیل را برای سایر روابط خود نیز بکار گیرید. نتیجه لیست بلندی از جزئیاتی خواهد بود که می تواند زندگی شما را شیرین یا تلخ کند. با داشتن این شناخت حداقل می توانید بفهمید که دنبال چه چیزهایی باید بگردید. اگر به دنبال شریک همیشگی برای زندگی هستید می دانید که باید مقادیر قابل قبولی از تعدادی از ویژگی های لذت بخش و مثبتی که در روابط خود تجربه کردید در فرد مورد نظر شما وجود داشته باشد. از طرفی نکات آزار دهنده در شخصیت فرد مقابل از حدی که برای شما قابل قبول است عبور نکند. اگر می خواهید آخر هفته را با کسی خوش بگذرانید می دانید که چه ویژگی هایی را باید جستجو کنید. فقط فراموش نکنید که شرط موفقیت این است که افسانه ها و دروغ ها و تلقین هایی که از هنگام تولد تا مرگ به ما تحمیل می شوند را کنار بگذاریم و تنها معیارمان تحلیل احساسی باشد که از هر "قسمت" از رابطه با دیگران داریم و دست کم به خودمان دروغ نگوییم.



ماه رمضان است. ماه روزه. ماه نماز. ماه انتظار برای شنیدن اذان. بشنو.

اذان مسجد موران را بشنو.

الله اکبر

اشهد ان لا اله الا الله

اشهد ان محمداً رسول الله

حي على الصلاة

حي على الفلاح

حي على خير العمل

الله اكبر

لا اله الا الله

خدا بزرگتر از آن است که توصیف و تفسیر شود و به جای او تصمیم بگیرند. او بزرگ است و بر همه چیز داناست. خالق است و مهربان. بندگانش را به زبان ها، صورت ها و سیرت های گوناگون آفریده و همه را دوست می دارد. خدا مورچه هایش را هم دوست دارد. مهم نیست که مورچه اش دگرچنسگرا باشد یا دگرپاش. خدا وقتی من را آفرید می دانست که این یک مورچه ی همچنسگرا است. همان خدای بزرگ و توصیف نشدنی من را آفرید.

گواهی می‌دهم که غیر از خدایی که یکتا و بی همتاست خدای دیگری سزاوار پرستش نیست. خدایی که مالک زمین و آسمان است و بدون اراده اش برگری از درخت نمی افتد. بدون خواست خدا دم، بازدمی نخواهد داشت. همان خدایی که اذن و اراده اش محور اصلی هستی است مرا آفریده است و بدون اذن و اراده ی او همچنسگرا نخواهم بود. اراده خداوند با همچنسگرایی من یکی است. گواهی می‌دهم که محمد فرستاده ی خداست. پیامبر اسلام است و به او و خدایش ایمان دارم. مورچه ای مسلمان هستم و دستورات دینی ام را تمام و کمال انجام می دهم. همچنسگرایی ام باعث نشده است که از خدایم رانده شوم و خودم را با او بیگانه بدانم. مورچه هستم. مسلمانم و همچنسگرا.

بشتاب به سوی نماز. خدای را پرستش کن. همان خدایی که در سوره حجرات آیه دوازده گفت: ای افراد باایمان، از بسیاری از گمانها خودداری کنید، چون بعضی از گمانها گناه است و در کارهای خصوصی هم تجسس نکنید. و بعضی از شما در نبودن بعضی عیب آنها را نگویند. آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده‌اش را بخورد؟ شما از این کار بدتان می‌آید. از انجام ندادن دستور خدا حذر کنید، چون خدا توبه پذیر مهربان است. بشتاب به سوی رستگاری. خدای را پرستش کن. با هر زبان و هر رنگ که هستی. با هر گرایش جنسی ای که داری. رستگار باش و خداپرست. به بهترین کارها مشغول شو نه اینکه به هر وسیله ی ممکن سعی کنی نفرت و ناآگاهی خودت را به بندگان خدا نسبت دهی و آنان را گمراه بنامی که

فضاوت کننده ی عادل فقط خداست.

خدا بزرگ است و هیچ کس نیست که حکمت کارهایش را بداند. او به همه چیز آگاه است و از اسرار مخلوقانش با خبر است. غیر از او خدایی نیست. او یکی است. تنها خدایی که بندگانش را فقط دوست دارد. خدایی که مورچه هایش را دوست دارد. خدایی که مورچه همجنسگرایش را نیز و در این میان مورچه ای نیز با یاد خدایش نفس می کشد. مورچه ای که همجنسگراست.



- دگرجنسگوانگان چه کسانی هستند؟

یک دگرجنسگونه فردی است که تعریف متفاوتی از جنسیت خود دارد و با نورم های معمول و تصورات سنتی جامعه برای تعریف زن و مرد در تضاد است. هویت جنسی آنها و جنسیتی که با آن زاده شده اند برابر نیست.

دگرجنسگوانگان شامل این افراد هستند: دگرجنس شدگان مرد به زن و یا زن به مرد (Transsexual)، دگرجنس پوشان (Cross Dressers) که شامل زن پوش و مرد پوش هستند (Drag Queen and Kings)، و تعاریف خاصی که در محدوده ی "دگرباش دگرجنسگونه" (Genderqueer) می گنجد.

- دگرباش دگرجنسگونه یعنی چه؟

دگرباش دگرجنسگونه عبارتی جدید است که توسط بسیاری از دگرباشان جوان استفاده می شود و معمولاً کسانی آن را استفاده می کنند که نمی توانند خود را به عنوان یک زن و یا یک مرد بپذیرند و اغلب به دنبال محو کردن جنسیت خود می باشند.

- دگرجنسگوانگان و یا دگرجنس شدگان چه تفاوتی با دگرجنس پوشان دارند؟

دگرجنسگوانگان احساس می کنند که هویت جنسی شان منطبق بر جنسیتی که با آن زاده شده اند نیست. این افراد ممکن است اقدام به هورمون درمانی کرده و برای تطبیق جنسیت و هویت جنسی شان تغییر جنسیت دهند که پس از عمل جراحی به آن ها دگرجنس شده می گویند. دگرجنس پوشان تمایل دارند که لباس متعارف جنس مخالف را بپوشند اما تناقضی بین هویت جنسی و جنسیت خود نمی بینند و معمولاً از جنسیتی که با آن زاده شده اند رضایت دارند.

- در ارتباط با زن پوشان و مردپوشان چطور؟

دگرجنس پوشی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بین زنان و مردانی که به دنبال رابطه با همجنس خود بودند بسیار رایج بود و گاهی هزاران نفر در مراسم سالیانه ی خاصی در شهرهایی از قبیل نیویورک و شیکاگو با لباس هایی مغایر با جنسیت خود شرکت می کردند. با وجود اینکه دگرجنس پوشی یک امر کاملاً پذیرفته شده در جامعه ی همجنسگرایان بود اما نقطه ی مقابل آن جامعه دگرجنسگرا بود. یکی از اولین گروه های حمایت کننده از دگرجنسگرایان دگرجنس پوش در همان زمان تلاش کرد تا انشعاب میان دگرجنسگرایان و دگرباشان دگرجنس پوش را از میان ببرد و گروهی تشکیل شد که متشکل از دگرجنس پوشان دگرجنسگرا، همجنسگرا و دوجنسگرا بودند. در این میان معمولاً دگرجنسگرایان دگرپوش که بعدها زن پوشان (برای مردها) و مرد پوشان (برای زن ها) نام گرفتند سعی می کردند در جامعه آشکار نباشند و خصوصاً از همسران خود دگرجنس پوشی شان را مخفی می کردند.

- آیا دگرجنسگوانگان همجنسگرا هستند؟

دگرجنسگونگی یک مقوله از هویت جنسی است نه جنسیت. این دو کاملاً موضوعان جداگانه ای هستند اما بی ارتباط با هم نیستند. برخی از دگرجنسگوانگان خود را همجنسگرا و برخی دگرجنسگرا می دانند. به عنوان مثال برخی از دگرجنسگوانگان تغییر جنسیت می دهند و مایل هستند

- چطور دگرجنسگوانان مورد تبعیض واقع می شوند؟

همانند دیگر دگرباشان جنسی دگرجنسگوانان مورد تبعیض جامعه فرار می گیرند و این تبعیض در استخدام، تهیه خانه و امکانات اجتماعی و عمومی نمود پیدا می کند. دگرجنسگوانان به صورت بالقوه تحت انواع اعمال خشونت آمیز از قبیل آزار زبانی، تماس های تهدید آمیز توسط دگرباش ستیزان فرار می گیرند. دگرجنسگوانان بیشتر قربانی اعمال خشونت آمیز اجتماع می شوند زیرا به دلیل وضعیت بدنی و رفتارهای فیزیکی آنها بیشتر دیگر دگرباشان در جامعه قابل لمس می شوند. برخی از دگرجنسگوانان نیز به دلیل مصرف هورمون و انجام عمل تغییر جنسیت از سلامت جسمی برخوردار نیستند.

<http://www.umass.edu/stonewall/uploads/listWidget/8760/trans%20FAQ.pdf>



اگر فرض را بر این امر بنانهیم که دگرباشان از همه ی حقوق اجتماعی و انسانی برخوردار باشند و جامعه آنگونه که شایسته است پاسخگوی این قشر باشد، بدین ترتیب يك فرهنگسازی بنیادین و جاری در رگ های جامعه تزریق شده است و آن موضوع آزاد زیستی و در امنیت زیستن است.

آنچه حائز اهمیت بوده رسیدن به این باور است که فرد دگرباش قادر به اعلان موجودیت خود در ابعاد وسیع و تعریف شده ی همه نیاز هایش باشد.

توجه به این نکته برای تمامی جوامع و ملل از آنچنان اهمیت ویژه ای برخوردار است که فرهنگسازی در این نیاز بشری نویدبخش جامعه ای ممتاز و بطور قطع سالم می باشد.

بی شك در جامعه ای برخوردار از شمول زندگی همجنسگرایانه بطور اعم و اخص راهکارها و اظهارنظرها، هم اندیشی ها و تبادل نظرها در بهبود و بهینه سازی کمی و کیفی انواع نیازها و ارتقای سطح آگاهی و دانش متعلق به دگرباش زیستی، همچنین در ارتباط متقابل با افراد غیر همجنسگرای جامعه از کیفیتی بسیار بالا بهره جسته نتایجی بسیار سودمند و چشمگیر ارائه خواهد داد.

فرصتی چنین گرانبها تنها در بستر جامعه ای آگاه و مستعد فراهم خواهد شد، جامعه ای آگاه و روشن که پیشگامی حقیقی و راستین بوده و چراغ راه جوامع بشریست.

آنچه ناخودآگاه جوامع، که براساس حقوق غیرهمجنسگرایانه پایه ریزی شده است را رنج می دهد همانا فقدان فضای آشتی در مواجهه با موجودیت مسلم همجنسگرایان و دگرباشان و پذیرش این واقعیت قاطع می باشد.

براستی اگرکه درصدی کثیر از افراد جامعه خود اقرار به دگرباش بودن خود نکنند آیا کسی قادر به تشخیص هویت شان خواهد بود؟

این بدان معناست که حتی با وجود احتمالی چنین قریب به یقین، خودآگاهی جنسیتی اغلب در فضای تنگ و تاریک انواع ترس های موجود اجازه ی رشد و بلوغ نداشته لذا یا تبدیل به توهم هویتی در فردشده و یا آنقدر در تنگناهای جامعه و خانواده محبوس مانده که سرانجام ایجاد نوعی پارانویا کرده و در نهایت منجر به خودکشی شده است.

ترس از آسیب از سوی جامعه و محیط بی شك از بازدارنده ترین عوامل در بروز هویت جنسی فرد دگرباش محسوب می شود، هویتی جنسی که ساختار اصلی هستی هر فرد بوده و درک و نیل به آن فرد دگرباش را مشمول لذا بدین حقیقی از زندگی ارزشمند خود می سازد.

درفضایی باز و امن، خالی از ترس های گوناگون بازدارنده جوامع کنونی، بلوغ جنسی دگرباشان و غیردگرباشان در تعیین شریک جنسی بطور همزمان اتفاق خواهد افتاد، يك همزمانی حاصل از بلوغ شعور جامعه.

همچنانکه فرد غیردگرباش در بروز حالات و تمایلات جنسی خود آزادانه و با اطمینان و اعتماد بنفس کامل عکس العمل نشان می دهد فرد دگرباش نیز از اظهار تمایل وگرایش جنسی به شریک جنسی خود واهمه نداشته و در انتخاب او مختار بوده آزادانه عمل می نماید، درعین حال از حضور و ظهور چنین گرایشی قدرتمند در درون خود آگاه بوده درگیر سرکوب و اخفای آن نمی باشد.

امروزه بر هیچکس پوشیده نیست که روان آدمی جولانگاه عکس العمل ها و رفتارهای حاصل از خاطرات تلخ و شیرین بشمار می رود. اگر جامعه بازده و کیفیتی ایده آل و آرمانی را خواهان است در آنصورت عناصر تشکیل دهنده آن لزوماً باید از هر حیث برخوردار از روح و روانی سالم و اندیشه ای آزاد باشند.

چه بسا کانون خانواده هایی که اعضای آن همچنان به کتمان هویت جنسی خود اصرار می ورزند؛ قربانیانی که با راهکار نامطمئن پنهان سازی دست به گریبان اند و در تنشی زجرآور و بی پایان دست و پا می زنند.

براستی چه عاملی باعث رو برگرداندن از این واقعیت محض و انکار آن می باشد؟
آیا اختلاف نظرها با يك آشتی بی پایه و ریشه و تمکینی تصنعی به اتفاق نظری واقعی، همه جانبه، و نهایی مبدل خواهد شد؟!
اگر اینگونه است پس چرا معادلات به گونه ای دیگر رخ می نمایند؟!
درنگ جایز نیست، چشم ها را باید شست.
آنچه فردا نصیب مان خواهد شد کاشته ی امروز ماست.
مسئولیتی بسیار حساس از ازل بر دوش جوامع بشری نهاده شده است.
مسئولیتی که آرمان آن تشکیل بنیادین فرهنگ جوامع است.





همجنسگرایی در اغلب کشورهای اسلامی نظیر عربستان سعودی، ایران و غیره جرم محسوب شده و ممنوع می باشد. در سایر کشورها، به عنوان مثال در ترکیه چنین حالتی وجود ندارد. با وجود قوانین شرعی موجود در برخی کشورهای مسلمان، زندگی زیرزمینی همجنسگرایان همچنان در سطحی گسترده ادامه دارد.

مقاربت همجنسگرایان از لحاظ قانونی در هفت کشور اسلامی نظیر عربستان سعودی، پاکستان، ایران، موریتانی، سودان، سومالی و یمن با مجازات مرگ همراه می باشد. سابقاً در افغانستان تحت سلطه طالبان نیز مجازات مرگ برای همجنسگرایی وجود داشت، اما پس از سقوط طالبان همجنسگرایی از گناه جنایتکارانه به جرمی با جریمه نقدی و زندان تقلیل یافت. وضعیت قانونی این افراد در امارات متحده

عربی روشن نیست. در بسیاری از جوامع اسلامی نظیر بحرین، قطر، الجزایر و مولداوی نیز اقدام به عمل همجنسگرایی به زندانی شدن، جریمه و یا تنبیه های بدنی منتهی می شود. در برخی از جوامع با اکثریت مسلمان نظیر ترکیه، اردن، مصر و مالی مقاربت همجنسگرایانه به صراحت در قانون منع نشده است. در مصر مردان همجنسگرای آشکار، تحت قوانین اخلاقیات عمومی شهروندی مورد تعقیب قرار می گیرند. از سوی دیگر در لبنان اگر چه همجنسگرایی قانونی نیست ولی تا حدی مورد تحمل بوده ولی در ترکیه دهه هاست که قانونی می باشد.

در عربستان سعودی، حداکثر مجازات برای همجنسگرایی اعدام در ملا عام می باشد اما دولت مجازات های دیگر از جمله جریمه نقدی، زندان و شلاق را به عنوان جایگزین برمی گزیند. ایران کشوری است که بیشترین تعداد از شهروندان خود را در دنیا به لحاظ همجنسگرایی اعدام می کند. از سال ۱۳۵۷ بعد از انقلاب اسلامی در ایران، دولت بیش از ۴۰۰۰ تن را به اتهام همجنسگرایی اعدام نموده است.

اکثر سازمان های حقوق بشر نظیر سازمان دیدبان حقوق بشر و عفو بین الملل، قوانینی را که روابط همجنسگرایان بالغ با تمایل و رضایت شخصی را جرم محسوب می کنند، محکوم می کنند. از سال ۱۹۹۴ کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد عنوان کرده است که چنین قوانینی حریم خصوصی افراد که در بیانیه جهانی حقوق بشر و منشور بین المللی حقوق سیاسی و شهروندی تضمین شده است را زیر پا می گذارند. با اینحال اکثر کشورهای اسلامی (بجز ترکیه که از سال ۱۹۳۲ دارای قوانین سکولار است و اخیراً قوانین خود را برای پیوستن به اتحادیه اروپا مورد بازنگری قرار داده است) اصرار دارند که این قوانین برای حفظ اخلاقیات و فضایل اسلامی در آن کشورها ضروری می باشد. در بین این جوامع با ساکنین مسلمان، تنها لبنان تلاش های داخلی خود را برای قانونی نمودن همجنسگرایی ادامه می دهد.

حقوق LGBT در بزرگترین کشور مسلمان دنیا (اندونزی)

برخلاف سایر جوامع اسلامی، اندونزی با همجنسگرایی جانب مدارا را رعایت می کند. مثل بسیاری از کشورهای جنوب شرق آسیا همجنسگرایی بخشی از زندگی روزمره مردم است. حتی در رسانه ها چندین فرد برجسته گی یا ترنسکشوال وجود دارند. با این وجود این موضوع شدت و حدت دارد و مردم به صورت آشکار در مورد آن صحبت نمی کنند. گروه های متعصب اسلامی دیده شده که به مردان گی حمله ور می شوند که از آن جمله می توان به تظاهرات علیه ایدز در سولو اشاره کرد که در آنجا شرکت کنندگان مورد حمله چندصد مرد نقاب بر صورت قرار گرفتند.

قوانین کیفری

همجنسگرایی در صورتی که به صورت خصوصی و بین افراد بالغ و با توافق طرفین صورت گیرد جرم محسوب نمی شود. در قانون گذاری سال ۲۰۰۳ توسط وزارت دادگستری پیشنهاد شد که قانون کیفری که در آن ارتباط جنسی همجنسگراها و غیرهمجنسگراها تا ۱۲ سال زندان را در پی داشت اصلاح شود. دولت ملی به دولت های محلی اجازه داده است که قوانین اسلام را قبول کنند و بنابراین برخی از مقررات محلی پذیرفته اند که

همجنسگرایی و پوشیدن لباس جنس مخالف قدغن است.

حقوق مدنی

در سال ۱۹۸۲ اولین گروه مصلحتی حقوق گی در اندونزی تأسیس یافت. سازمان Lambda Indonesia و سایر سازمان ها در اواخر دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بوجود آمدند. در حال حاضر برخی از ارگان های عمده LGBT در جامعه شامل Gaya Nusantara و Arus Pelangi می باشند. از سال ۲۰۰۷ هیچ قانونی در این کشور وجود ندارد که شهروندان اندونزیایی را از تبعیض بر اساس گرایش جنسی و هویت جنسی آنها حفاظت کند.

خانواده و ازدواج

هیچ قانونی برای ازدواج گی ها و پیوندهای مدنی یا فواید همسرگزینی معمول وجود ندارد.



توی یادداشت های "اون" از کشیده هاش، چشیده هاش و دیده هاش تو ایران و دوره ی پناهنده گیش می خونیم. اون الان چند سالیه که توی استرالیا زنده گی می کنه. ببینیم توی "نگاه" چی برامون داره.

چقد آدمآ عقلشون به چششونه.

با موهای رنگی، شلوارک سبز و حلقه ای نارنجی رنگ، پا به محله می ذاره. محله ای که مثل توپخونه ی تهرونه. همه و همه مغازه ست و فروشنده دوره گرد. با هجوم سرها و نگاه های خیره ی خنده به لب مواجه میشه. خنده به لب بهترین نگاهه ...

اینهمه تمسخر و نگاه رو سال ها بود بعد از بلوغ و دیپلم تجربه نکرده بود. در همون سال ها بود که می گفت به خودش: مگه چطوره که تو خیابون به من نگاه می کنی و می خندی- زن و مرد - گروه های دختر پسرای جوون. در همون سال ها بود که از کلاس زبان بر می گشت و روی پل فردوسی آرزوش بود که موتوری که رد م پشه نگه جووووووون. در همون سال ها بود که وقتی وارد کلاس زبان می شد آرزوش بود سرها برنگرده راه رفتنشو نگاه کنه. مثل همه ی اونای دیگه بره تو جمعشون و بگه و بخنده.

دیپلم که داشت می گرفت فهمید علت همه ی اون سنوال ها رو.

توی یه عروسی بود که یکی اومده بود عین خودش.

می گفتن ببین این مثل توئه .

نگاش کرد دید چطوری راه می ره .

نگاش کرد دید چطوری پوشیده و حرف می زنه.

نگاش کرد دید چطوری نگاه می کنه.

نگاش کرد دید چقد تنهاست.

به بقیه مردا نگاه کرد که چطوری نشستن، راه میرن، پوشیده ان و حرف می زنن.

مقایسه کرد، فهمید.

- آهان اینه داستان.

توی اون یکی دوروزی که " تازه از راه رسیده "اونجا بود. به ش نزدیک شد، باش رفت بیرون، بیشتر به رفتارش نگاه کرد و به مال خودش هم. دید مثل همه و مثل بقیه مردا نیست.

به هم نزدیکتر شدن تو خیابون دست همو می گرفتن و راه می رفتن یا دستنشو مینداخت روی شونه ی اون که تازه اومده بود، می دید اونم انگار خوشش میاد.

همه فهمیده بودن که اونا با هم بیرون میرن و نزدیک شده ن به هم. یادش میاد می گفتن نذارین شب با هم توی یه اتاق بخوابن ولی اونا زرنگ تر از این حرفا بودن، یا بهتره بگم اون، چون اون بود که تازه هجده سالش بود اول راهی که خودش هم نمی دونست ...

... اون تازه رسیده که سی ساله بود و این کاره حسابی.

با هم توی یه اتاق خوابیدن ظهر و دور از چشم همه و یه تیکه از شب رو که بقیه مشغول خودشون بودن.

حالا دیگه اون تازه اومده رفته بود و اون تفاوت رو کامل فهمیده بود علت نیشخندا رو و جوووووون گفتای روی پل رو. تصمیم گرفت به ش خاتمه بده چون آزار می دید.

هی بیشتر و بیشتر به دور و برش نگاه کرد و هی بیشتر و بیشتر ازشون گرفت و اجرا کرد.

شد یه هنرپیشه ی واقعی، صد رحمت به بازیگرای هالیوود.

دیگه همه می گفتن چه پسر با شخصیتی، تا شد سی و چهار سالش همه می گفتن - چه مرد با شخصیتی - .

حالا تو سی و پنج سالگی داشت دوباره همون نگاه های نوجوونی و بیشتر جوونیش رو می گرفت.

حالا دیگه علتش رو می دونست.

علتش نجات زنده گیش بود.

این بار دیگه در کنار اذیت شدنش، که همیشه نباشه، تو دلش می خندید

به آدما

که

چقد

عقلشون

به

چششونه.

آن خطاط سه گونه خط نوشتی ،
یکی را هم او خواندی هم غیر او
یکی او خواندی لا غیر او
یکی را نه او خواندی نه غیر او
آن خط سوم منم

(ماییم)

صفحه ی خط سوم ، قصد دارد مصاحبه ای متفاوت با دوستان دگر باش ارائه دهد ، فارغ از مشکلاتی که همه با آن دست به گریبانیم .
از دوستانی که افتخار مصاحبه به من می دهند ، خواهشمندم توسط ای میل مرا خبردار کنند .

به امید روزهای آبی

سعید پارسا

Email: saeed.parsa@Gmail.com

۱- اگه دوست داری خودتو معرفی کن.

آرش ۲۵ ساله

۲- خودتو، تو یک کلمه خلاصه کن.

من آرش م

۳- بارزترین صفت چیه ؟

مطمئنم همه به پوست من حسادت می کنن.

۴- بهترین جمله ای که درمورد خودت شنیدی؟

متفاوت و مهربون

۵- بدترین جمله ای که در مورد خودت شنیدی؟

این خاله زنکه بذار وابسه

۶- گل مورد علاقه ت چیه؟

هر گلی قشنگی خودشو داره

۷- ماشین مورد علاقه ت چیه؟

ون

۸- بهترین رنگ به نظرت چیه؟

نارنجی

۹- غذای مورد علاقه ت چیه؟

غذای خاصی نیست

۱۰- اگه فیلم ساز بودی تو چه زمینه ای فیلم می ساختی؟

فیلم های اجتماعی

۱۱- بهترین کتابی که تا حالا خوندی؟

۱۲- نویسنده مورد علاقه ت کیه؟

میلان کوندرا، ژنه ساراموگو، سیمین بهبهانی

۱۳- بهترین شعری که خوندی چی بوده؟

صدای پای آب

۱۴- کدوم شاعرو دوست داری؟

سهراب

۱۵- بهترین خواننده به نظرت کیه؟

مرضیه و سلین دیون

۱۶- بهترین ترانه ای که شنیدی؟

پشت دیوارشبه از ابی

۱۷- بهترین فیلم که دیدی چی بوده؟

سینما پارادایز

۱۸- بهترین بازیگر به نظرت کیه؟

اکبر عبدی

۱۹- اگه ویلاگ می خونی، بهترین ویلاگ کدومه؟

نخوندم

۲۰- نظرت درباره مجله چراغ چیه؟

به نظر من چون تنها مجله هست تو این زمینه بار سنگینی به دوش داره و خیلی می تونه کمک باشه. به نظر من چیزهایی که تو چراغ نوشته همیشه رو همه می دونیم، حالا باید به راهکارایی ارائه بده.

۲۱- اگه جادوگر بودی چکار می کردی؟

با همه پسرای خوشگل سکس می کردم

۲۲- بهترین مارک لباس بنظرت چیه؟

اصلا مارکی نیستم

۲۳- علم بهتره یا ثروت؟

هر دو

۲۴- مطالعه روزانه ات چقدره؟

در حال حاضر زیر صفر. الان پناهجوام

۲۵- اهل سیگار هستی؟

اف

۲۶- مشروب می خوری؟

آره

۲۷- بهترین استعدادت تو چیه؟

رختشویی

۲۸- بهترین خوابی که دیدی؟

خوابهای سکسی بهترین خوابهام بوده

۳۹- بدترین خوابی که دیدی؟

مادرم با یه چیزی پاش سوخت و به تخت بستیمش

۳۰- بهترین تصمیمی که تو زندگی گرفتی؟

یواشکی بینی ام راعمل کردم و یکی هم فرارم از ایران

۳۱- بدترین تصمیمی که تو زندگی گرفتی؟

تصمیم بد تا حالا نگرفتم

۳۲- عشق رو تعریف کن؟

عشق یه نوع خودخواهی، تعریفی برای عشق ندارم

۳۳- چند بار عاشق شدی؟

یه بار

۳۴- آخرین کی بود؟

اولین و آخرین بار ۸ سال پیش

۳۵- سکسی ترین آدم معروف به نظرت کیه؟

برد پیت

۳۶- یه جوک بگو؟

یه آبادانیه خیلی لاف می زده، بهش می گن تو ابوالهول رو می شناسی؟ میگه، آره بچه محله خیلی بچه با حالیه. میگن بابا تو مصره، اصلا تو ایران نیست. میگه، ها این آقاش شرکت نفتی بوده منتقل شد مصر. بهش میگن بابا ابوالهول یه سنگه. میگه، از بس دروغ گفت خدا سنگش کرد.

۳۷- یه بیت شعر بخون؟

کار ما شاید این است که میان گل نیلوفر و شبنم پی آواز حقیقت باشیم

۳۸- بهترین خاطره ت چیه؟

یه شب با یه پسری که اصلا فکر نمی کردم باهاش سکس کنم، سکس کردم.

۳۹- بدترین خاطره ت چیه؟

خاکسپاری پدرم

۴۰- بزرگترین آرزوت چیه؟

یه پارتنر خوب پیدا کنم

۴۱- یه پیام به خانواده یا مردم ایران؟

اول اینکه شادمانیهای کوچک رافراموش نکنن، بعد اینکه زندگی خیلی کوتاهه و همیشه بخندیم من همیشه گفتم: "LIFE IS TOO SHORT"

۴۲- ویژگی ماه تولدت چیه؟

پاچه گیری

۴۳- بهترین معلم ت کی بود؟

معلم اول دبستان

۴۴- قهرمان دوران کودکی ت کی بود؟

نداشتم

۴۵- بهترین درس دوران تحصیل چی بود؟

۴۶- بدترین درس دوران تحصیل چی بود؟

همه ش بد بود

۴۷- تکیه کلام ت چیه؟

نمی دونم

۴۸- اهل خرافات هستی؟

یه خورده

۴۹- بهترین شخصیت کارتونی؟

بولک و لولک (اون کپله)

۵۰- بهترین هدیه ای که گرفتی؟

سکس فرزندهای بی شرف اصلا به آدم هدیه نمی دن

۵۱- بزرگترین راز زندگی ت چیه ؟

رازی ندارم

۵۲- یه ضرب المثل بگو؟

موش تو سوراخ نمی رفت جارو به دمش می بست

۵۲- یه دروغ شاخدار بگو؟

من گی نیستم

۵۲- در مورد هر کلمه ای که می گم اولین چیزی که به ذهنت می رسه بگو:

فوتبال: متنفرم ازش

التون جان: خواننده هست

خنده: شادی

گی: شاهکارن

رقص: خیلی خوبه

هندسه: متنفرم

سکس: پرفکت

چراغ: روشنایی

تلویزیون: متنفرم

آبگوشت: دوستش دارم

لطفا در صورت تمایل به شرکت در مصاحبه ی رضا «پسر» پاسخ سئوالات زیر را به آدرس ایمیل او r_pesar@yahoo.com بفرستید

اسمت (نام مستعار هم قبوله)؟

چند سالته؟

اهل جنوبی یا شمال، شرق یا غرب ایران؟

بچه بالا شهری یا پایین شهر؟

اولین کلمه ای که با شنیدن این اسم به ذهنت می رسه: ایران زمین؟

از اون آدمهایی هستی که بهشون مذهبی و معتقد می گن یا نه؟

چند سالت بود که متوجه شدی همجنسگرایی؟

بی اف یا جی اف داری؟

تا حالا گی روم رفتی؟

تو به خط بنویس دوست داری بی اف یا جی اف چه خصوصیتی داشته باشه؟

برنامه ای برای آینده و داشتن یک زندگی مشترک با همجنست داری یا نه، اگر داری توی حداکثر سه خط خلاصه ای از اون رو برامون بگو؟

اولین کلمه ای که بعد از شنیدن این اسم به ذهنت می رسه: دگرباش

به نظرت روزگار آزادی (روزی که در ایران یک حکومت دموکرات حکومت کنه و مردمی آزاد اندیش با احترام به عقاید هم و احترام به حریم خصوصی

زندگی کنند)، هرگز نخواهد آمد، خیلی دور است، دور است و یا نزدیک است؟

فکر می کنی در روزگار آزادی خواهی بود؟

سه تا از اشیائی که الان در اطرافتن و بهشون علاقه داری رو نام ببر؟

چشمات رو ببند و فکر کن به شرکت در اولین دگرباشان ایرانی در یکی از شهرهای ایران دعوت شدی، برای اون روز دوست داری چه لباسی و

به چه رنگی بپوشی؟

به نظرت برای پایداری یه زندگی مشترک بین دو تا گی یا لزبین بهترین تضمین چی می تونه باشه؟

هیچ شده به اینکه یک همجنسگرایی افتخار کنی؟ اگر بوده برامون جریانش رو خلاصه تعریف کن؟

تا حالا شده به خاطر دگرباش بودن گرفتار بشی (چه از نظر امنیتی! و چه از نظر خانوادگی و اجتماعی)؟

یکی از شخصیت های سینمایی مورد علاقه ات؟

یکی از خوانندگان مورد علاقه ات؟

چه مدل ماشینی دوست داری، چه مارکی؟

اولین کلمه ای که با شنیدن این کلمات به نظرت می رسه: چراغ، سازمان ملل، شش رنگ، پیرهن، دامن، زمستان، احساس، پسر!، بانو، عکس،

مجنون؟

ویلاگ داری یا داشتی؟

(اگر جوابتون به سئوال بالا مثبت بود لطفا آدرس ویلاگتون رو در زیر این پراتن قرار بدین و به ادامه سئوالها پاسخ بدین و اگر جوابتون منفی بود به دو

سئوال آخر پاسخ بدین)

از کی ویلاگ نویسی رو شروع کردی و چرا؟

چه خط قرمزهایی برای نوشتن داری و فکر می کنی تا کی بنویسی؟
کسی از اعضای خانواده یا دوستان نزدیکت وبلاگت رو می خونن؟ اگر می خونن مال توست؟ نظرشون چیه؟
به وبلاگت در زمینه کاری که برایش مشخص کردی از یک تا ده چند می دی؟
اگر در مورد همجنسگرایی روی وبلاگت مطلبی نوشتی برامون بگو وقتی که کلید ارسال مطلب رو روی صفحه وبلاگ می زدی چه احساسی داشتی؟

تا حالا شده یکی از بینندگان وبلاگت رو از نزدیک ببینی؟
فکر می کنی نظر خوانندگان وبلاگت به صورت کلی نسبت به وبلاگت مثبت یا منفی؟
توی حداکثر پنج خط بهترین خاطره از وبلاگ نویسیت رو برامون بنویس؟
اولین کلماتی که با شنیدن این کلمات به نظرت می رسه: اسپم، فیلتر، شمارنده، لینک، نظرات دیگران، به روز کردن، قالب؟
اما یکی مانده به آخر!، چشمت رو ببند و برو به آینده، تصور کن ایران یک قانون دموکرات داره و وجود دگرباشان رو هم به رسمیت شناخته باشه، حالا مجسم کن شعبه مرکزی ایرکیو در تهران رو، و در کنار دفتر ایرکیو ساختمان نشریه چراغ رو تصور کن. چراغ به یک هفته نامه سراسری تبدیل شده و تو هم در اون کار می کنی. دوست داری در کدام سرویس خبری چراغ کار کنی و در چه صفحه ای مطلبت چاپ بشه؟
و آخر!، اگر خودت می خواستی از خودت به سوال بپرسی، چی می پرسیدی و چی جواب می دادی؟

رویدادها

احمدی نژاد: 'در ایران همجنس باز نداریم'

بی بی سی فارسی



آقای احمدی نژاد در پاسخ به پرسش یکی از حاضران که پرسیده بود آیا او و دولتش به دنبال نابود کردن دولت اسرائیل هستند یا نه، گفت ما از یک رفاندوم سراسری در سرزمینهای فلسطینی حمایت می کنیم.

آقای احمدی نژاد در مقابل اصرار مجری برنامه که از او می خواست با یک کلمه آری یا خیر به این سوال پاسخ دهد، از کشورهای قدرتمند خواست اجازه دهند این انتخابات برگزار شود تا ببینند نتیجه آن چیست.

آقای احمدی نژاد در جواب سوالی که نظر او درباره هولوکاست، واقعه کشتار یهودیان در جنگ جهانی دوم، را می پرسید گفت او خواستار تحقیقات بیشتر در این زمینه است و کافی بودن تحقیقات موجود در این مورد را نمی پذیرد.

آقای احمدی نژاد همچنین در پاسخ به سوالی در مورد تزییع حقوق همجنس گرایان و زنان در ایران گفت در ایران همجنس گرا وجود ندارد و زنان نیز از آزادی کامل برخوردارند. اظهارات او درباره همجنس گرایان که از آنها به عنوان "همجنس باز" نام برد با خنده حضار روبرو شد.

او در مورد اعدام های گسترده در ایران به وجود مجازات اعدام در قوانین امریکا اشاره کرد و گفت این احکام در مورد قاچاقچیان مواد مخدر و کسانی که جان و مال مردم را به خطر می انداختند اجرا شده است.

پیش از سخنرانی آقای احمدی نژاد لی بالینجر، رئیس دانشگاه کلمبیا، در سخنانی شدیداً از وضعیت حقوق بشر در ایران و نیز از افکار و اقدامات شخص آقای احمدی نژاد انتقاد کرد و او را دارای ویژگی های یک دیکتاتور خواند و خواستار پاسخگویی آقای احمدی نژاد درباره این وضعیت شد.

بعد از سخنان آقای بورینگر، آقای احمدی نژاد پشت تریبون رفت و ابتدا از گفته های آقای بالینجر گله کرد و این سخنان را توهین به شعور حاضران دانست. آقای احمدی نژاد گفت در کشور ما رسم نیست پیش از سخنرانی سخنران مدعو علیه او حرف بزنند.

آقای احمدی نژاد انتقادات آقای بالینجر را اتهامات بی اساسی دانست که به گفته او احتمالاً تحت تاثیر تبلیغات رسانه ها بیان شده است و اعلام کرد قصد ندارد به این اتهامات پاسخ دهد و سخنانی را که از پیش قصد بیانشان را داشته، بیان خواهد کرد.

آقای بالینجر همچنین از آقای احمدی نژاد خواست همانطور که دانشگاه کلمبیا امکان گفتگوی آزادانه او با دانشگاهیان را فراهم کرده، او نیز به جمعی از دانشجویان و اساتید دانشگاه کلمبیا اجازه دهد در یکی از دانشگاه های ایران حاضر شوند و آزادانه با دانشگاهیان ایرانی بحث کنند.

آقای احمدی نژاد در پایان سخنان خود این پیشنهاد را پذیرفت و رسماً از دانشجویان و اساتید دانشگاه کلمبیا دعوت کرد که برای بحث و گفتگو به هر یک از دانشگاه های ایران که دوست دارند بیایند.

در طول سخنرانی آقای احمدی نژاد تعدادی از حاضران در مواردی با کف زدن یا هو کشیدن به تشویق یا تمسخر او پرداختند.

اعتراضات شدید

برنامه سخنرانی آقای احمدی نژاد در نیویورک با اعتراض شدید بعضی روزنامه های محلی و نیز گروه هایی در این دانشگاه روبرو شد. بعضی از روزنامه های جنجالی نیویورک و نیز تعدادی از گروه های یهودی آمریکا با القابی چون "شیطان" و "دیوانه" به استقبال آقای احمدی نژاد رفتند.

رئیس دانشگاه کلمبیا در پاسخ به معترضان و در دفاع از تصمیم به دعوت از آقای احمدی نژاد گفت دانشگاه "متعهد به تقابل اندیشه هاست."

به گفته شاهدان عینی در طول شب گذشته پلاکاردهای زیادی با مضمون نقض حقوق بشر در ایران به درختان دانشگاه کلمبیا نصب شد.

امروز و پیش از سخنرانی آقای احمدی نژاد در دانشگاه کلمبیا تریبون آزادی در صحن این دانشگاه برگزار شد که گروه های مختلف در این تریبون آزاد به بیان دیدگاه های خود پرداختند.

تعدادی از دانشجویان ایرانی و نیز دانشجویان دیگر کشورها در هنگام برگزاری این تریبون آزاد پلاکاردهایی در دست داشتند که مضمون آنها انتقاد از سیاست های جنگ طلبانه دولت جورج بوش و نیز تبلیغات برخی رسانه های آمریکایی از جمله شبکه تلویزیونی فاکس نیوز علیه ایران بود. رئیس جمهور ایران همچنین روز سه شنبه، ۲۵ سپتامبر، در نشست مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک سخنرانی خواهد کرد. سخنگوی وزارت امور خارجه ایران تاکید کرده است برنامه بازدید از محل برجهای دوقلوی مرکز تجارت جهانی، همچنان در برنامه سفر آقای احمدی نژاد به نیویورک قرار دارد.

پیشتر پلیس شهر نیویورک گفت که محل حادثه حملات یازدهم سپتامبر، به علت عملیات ساختمانی به روی بازدیدکنندگان بسته است.

http://www.bbc.co.uk/persian/iran/story/2007/09/070924_bd-ahmadinejad-columbia.shtml



در روز دوشنبه ۲۴ سپتامبر آقای احمدی نژاد در دانشگاه کلمبیا، نیویورک سخنرانی کرد. رئیس دانشگاه کلمبیا با توجه به فشارهای زیادی که در پی دعوت از آقای احمدی نژاد به او اعمال شده بود سعی داشت که جو را به سوی رضایت بخشی برای خود بکشد اما تا زمانی که سؤالی درباره همجنسگرایان نشده بود اوضاع بر وفق مراد ایشان نبود. آقای احمدی نژاد در پاسخ به سؤالی که از وضعیت همجنسگرایان در ایران می پرسید، پاسخ داد، "در کشور ما مثل کشور شما همجنسباز وجود ندارد. چنین چیزی در کشور ما وجود خارجی ندارد.

من نمی دانم چه کسی به شما گفته که این افراد در کشور ما وجود دارند." این گفته ها باعث خنده تمامی حضار شد و عده ای در سالن هو کشیدند.

پاسخ رئیس جمهور ایران باعث شد که هیئت مدیره سازمان ایرکیو، سازمان دگرباشان جنسی ایرانی، در هفته ی گذشته با حجم عظیمی از مصاحبه ها و سؤالاتی درباره ی این اظهار نظر رو به رو شود به طوری که روزانه با ده ها رسانه مصاحبه می کردیم و دیدگاه سازمان را توضیح می دادیم. عمده ترین رسانه هایی که اقدام به تماس و مصاحبه با سازمان کردند، عبارتند از: نیویورک سان، فاکس نیوز، بی بی سی، بی بی سی برزیل، بی بی سی فارسی، بخش فارسی صدای آمریکا (وی او ای)، تلویزیون سی ان ان آمریکا، تلویزیون سی بی سی کانادا، رادیو ای بی سی استرالیا، رادیو فردا، رادیو ملی آمریکا (ان پی آر)، رادیو سراسری نیویورک، رادیو سراسری سانفرانسیسکو، مجله ی وال استریت، روزنامه ی سراسری برزیل، تلویزیون اس بی تی برزیل، سایت ایران امروز، تلویزیون سیاتل و بسیاری از رسانه ها و روزنامه نگاران آزاد از انگلستان، اسپانیا، هلند، فرانسه، آلمان، آمریکا، کانادا و استرالیا که سعی شد ارتباط برخی از دگرباشان جنسی ایرانی در آن کشورها که حاضر به مصاحبه بودند را با آنها برقرار کنیم که این کار نیز انجام شد.

سؤال این است که این اظهار نظر به چه معنا بود. آیا واقعا رئیس جمهور ایران از وجود همجنسگرایان بی اطلاع است و یا تصور می کند چنین پدیده ای فقط مخصوص کشورهای غربی است و در ایران این چنین گرایش هایی وجود ندارد و اگر باشد تهاجم فرهنگی است و به گفته قاضی مرتضوی

برای جلوگیری از اشاعه فحشا با آنها برخورد قانونی خواهد شد، یا اینکه در مقابل این سؤال غافلگیر شده و پاسخ مناسبی نداشته است؟

منطق می باید باور داشته باشیم که ایشان در برابر این سؤال غافلگیر نشده اند. به عنوان مثال هنگامی که آقای خاتمی که در سال گذشته در دانشگاه شیکاگو سخنرانی داشت با این سؤال مواجه شد و در پاسخ گفت در قانون مجازات اسلامی برای همجنسگرایان نیز همانند برخی گروه های دیگر، مجازات هایی وجود دارد، و این تنبیهات بر اساس فقه اسلامی است. بر این اساس این تصور منطقی است که هیئت جمهوری اسلامی ایران می دانستند که این مسئله قطع در طول بازدید آقای احمدی نژاد نیز مطرح خواهد شد بنابراین حدس ما این است که پاسخ به این سؤال با دقت زیادی داده شده است.

اولین مسئله این است که چرا آقای احمدی نژاد از عنوان همجنس باز استفاده کرد. یکی از دلایل آن منفی نشان دادن این ارتباط است و اینکه در جامعه ی ایران بیشتر از این عبارت استفاده می شود و از تفاوت بار معنایی همجنسباز با همجنسگرا غالب مردم بی اطلاع اند. لازم به ذکر است که حتی در بین جمعیت های ایرانی ساکن کشورهای غربی که هنوز از واژگان سی سال پیش متداول در ایران استفاده می کنند عبارت همجنس باز رایج است. پس این احتمال وجود دارد که مترجم آقای احمدی نژاد از همجنس باز استفاده کرده باشد و شاید اگر او از عبارت همجنسگرا استفاده می کرد ممکن بود آقای احمدی نژاد در پاسخ وجود همجنسگرایان را در ایران انکار می کرد. در هر دو صورت در این اظهار نظر تفاوتی برای همجنس باز و همجنسگرا وجود ندارد و منظور افرادی هستند که گرایش به جنس موافق دارند.

بسیاری از رسانه ها ادعا کردند که این نظر به دلیل عدم اطلاع آقای احمدی نژاد از وضعیت اقلیت های موجود در داخل ایران است و به این دلیل او را بی سواد خطاب کردند. اما ما در پاسخ به این سؤال در تمامی مصاحبه ها اعلام کردیم که با توجه به اینکه آقای احمدی نژاد در مقام ریاست جمهور کشور ایران مسئول تمامی عملکرد های رسمی و قانونی دولت می باشد طبیعتن از اطلاعات و آمار و ارقام لازم در رابطه با اداره کشور آگاه است و نمی توان به بهانه ی بی اطلاعی از ایشان سلب مسئولیت نمود. پاسخ آقای احمدی نژاد نه بر اساس بی اطلاعی ایشان، بلکه به نیت اعلام موضعی شدید در جهت انکار حقوق دگرباشان جنسی ایران بود. پیام ایشان در بیان نظراتشان بدین معنی است که در شرایط عدم وجود همجنسگرا در ایران هر گونه سئوالی در مورد شرایط و حقوق اجتماعی آنها بی ربط و بی مورد است. در حقیقت ایشان با حذف صورت مسئله مسئولیت پاسخ دادن را از خود سلب نمود. طبیعتن اگر ایشان به این مسئله پاسخی مبتنی بر واقعیت می دادند سئوال بعدی این می بود که چرا برای همجنسگرایان در قانون اساسی ایران مجازات تعیین شده است، چرا حقوق آنها رعایت نمی شود و ... پس در نتیجه ایشان با اعلام عدم وجود همجنسگرایان در ایران عملن به این بخش از گفتگو پایان دادند

آقای احمدی نژاد با انکار وجود همجنسگرایان مشخص درباره ی حقوق دگرباشان جنسی موضع گیری می کنند زیرا ایشان اگر نمی خواستند موضع دولت را، با انکار همجنسگرایی در ایران، و در نتیجه خودداری از به رسمیت شناختن حقوق شهروندی آنان اعلام کنند می توانست به سادگی مطرح کنند که این مسئله به سیستم قضایی و احکام شرعی و فقه اسلامی مربوط می شود و از حوصله این جلسه خارج است، همانطور که آقای خاتمی این چنین کرد و مسئله را بی جواب گذاشت.

در واکنش به اظهارات ایشان سازمان ما در اکثر مصاحبه ها متذکر شد که دولت های غربی می بایند توجه داشته باشند که این جملات توسط یک فرد عادی بیان نشده است. این اظهارات، نظر تعیین کننده ی شخص اول/دوم جمهوری اسلامی ایران است. در همین ارتباط دولت هایی که تا کنون ادعا می کردند ایران کشور امنی برای دگرباشان جنسی است و چنانچه آنها به کشورشان باز پس فرستاده شوند خطری آنها را تهدید نمی کند باید بپذیرند که دولت جمهوری اسلامی ایران هرگز حق و حقوقی برای این گروه از شهروندان خود قائل نبوده و در توضیح این تبعیض حنا وجود آنها را انکار می کنند.

علی رغم موارد ذکر شده از نظر ما در برخی از مصاحبه ها آقای احمدی نژاد را طوری مورد خطاب قرار می دادند که به هیچ عنوان درست نبود. دولت آقای بوش نیز مورد قبول اکثر مردم امریکا نیست و یکی از مخالفان حقوق دگرباشان جنسی است اما او در رسانه های جهانی مورد توهین رسمی قرار نمی گیرد و معمولن او را با عنوان آقا یا رئیس جمهور مورد خطاب قرار می دهند. سعی ما در مصاحبه های اخیر این بوده که در اعتراض به این رفتارهای تبعیض و توهین آمیز در تمامی گفتارمان در رجوع به ایشان از پیشوند های رسمی و توأم با احترام استفاده کنیم چرا که ایشان نه به عنوان فرد بلکه به عنوان نماینده رسمی دولت ایران به این نشست ها دعوت شده بودند.

بخش فارسی صدای امریکا در روز دوشنبه اظهارات آقای احمدی نژاد درباره همجنسگرایان را پخش نکرد و ما از بسیاری از دوستان خواستیم که با ارسال نامه های اعتراض آمیز نسبت به این گونه سانسورها اعتراض کنند و نیز در پیامی تلفنی به بخش فارسی صدای امریکا یادآور شدیم که سانسور در تمام ابعاد آن، امری نادرست است و یادآور شدیم که بخش فارسی صدای امریکا با سانسور این مطلب، در کنار گروه هایی، از جمله دولت جمهوری اسلامی، قرار گرفته است که پیوسته از آنها به عنوان مخالفان آزادی و عامل سانسور نام می برد. خوشبختانه صدای امریکا تصمیم گرفت که این خبر را پوشش دهد و یک مصاحبه تلویزیونی و چندین مصاحبه رادیویی انجام داد و در برنامه شبانهنگ اعلام نمود که نامه های زیادی درباره عدم اشاره به مسئله ی همجنسگرایی دریافت کرده اند. از این تغییر نظر با نامه های تشکر آمیز از طرف مخاطبان صدای امریکا استقبال شد. همه ی ما به راه درازی که برای رسیدن به شرایط مطلوب در رابطه با حقوق و جایگاه قانونی و اجتماعی دگرباشان جنسی ایران در پیش داریم آگاهییم. با این همه باعث خرسندی و دلگرمی همه ی ماست که در یک مقایسه ی ساده بپذیریم که مطالبات حقوقی دگرباشان جنسی، امروز در جایگاهی بسیار پیشرفته تر از شروع کار ما قرار دارد. حرکتی که از چهار سال پیش توسط چند فعال بدعت گذار در فضای نا امن داخل ایران و در زیرزمین های چند خانه ی گمنام آغاز شده بود امروز در صدر اخبار مربوط به ایران قرار دارد و صدای این اقلیت تحت ستم در کنار دیگر آحاد و اقلیت های ایرانی که در شرایطی مشابه به تلاش برای دست یابی به حقوق ابتدایی خود فعالیت می کنند، مطرح می شود. این پیشرفت مدیون همکاری و حمایت افراد و سازمان هایی که در این امر ما را یاری رسانده اند و ادامه ی این حرکت نیز تنها به همین شیوه ممکن می باشد.



به آقای احمدی نژاد بگوئید: من وجود دارم.

آریا مهرگان

گهی از دست دل در خون نشینم
گهی از دیده در جیحون نشینم
گهی بر حال زار خود بگیرم
گهی بر روزگار خود بگیرم
گهی از سوز جان افغان برآرم
نفیر از درد بیدرمان برآرم
به زاری جوی خون از دیده رانم
بوصف الحال خود این شعر خوانم
(عبید زاکانی)

چند روز قبل بالاخره با سر و صدای فراوان رئیس جمهور افراطی ایران راهی امریکا شد. من نیز مانند دیگران _ از اینکه شخصیتی چون ایشان که با دست گل های مکرری که در هر بار صحبت در مجامع داخلی و خارجی به آب می دهند بار دیگر برای سخنرانی راهی می شوند_ نگران سخنان ایشان در دانشگاه کلمبیا بودم. دانشگاه کلمبیا یکی از معتبرترین مجامع علمی جهان است که بویژه در رشته های علوم سیاسی و خبرنگاری از شهرتی فزاینده برخوردار است. از روزها قبل یهودیان نیویورک (۱) در تجمعات اعتراض آمیز در اطراف مقر سازمان ملل و محوطه نزدیک به آمفی تئاتر محل سخنرانی آقای احمدی نژاد در دانشگاه کلمبیا، با در دست داشتن پلاکارد هایی در نکوهش حضور آقای احمدی نژاد، جمع آمدند. همچنین گروه های ایرانی و مدافعان حقوق بشر نیز در این تجمعات اعتراضی شرکت داشتند. اما حضور یهودیان که مشخصاً با پرچم اسرائیل در دانشگاه کلمبیا حاضر بودند چشمگیر بود در هنگام ایراد سخن از جانب آقای احمدی نژاد گروهی از استادان و دانشجویان یهودی با حلقه زدن در محوطه بسیار وسیع چمن نزدیک محل برگزاری جلسه به خواندن سرود سلام بر اسرائیل پرداختند.

داخل سالن سخنرانی مملو از جمعیت بود (۲)، رییس دانشگاه کلمبیا، لی سی بولینجر، ابتدا مقدمه آتشنینی را در معرفی احمدی نژاد بیان کرد. وی صراحتاً به انکار هولوکاست توسط احمدی نژاد که آن واقعه تاریخی را افسانه خواند پرداخت. رئیس دانشگاه خطاب به احمدی نژاد گفت: "شاید آن سخنان [انکار هولوکاست] بتواند بی سوادان و ناآگاهان را فریب دهد اما در چنین مکانی فقط باعث مضحکه شما می شود. آقای بولینجر خطاب به رئیس جمهوری ایران گفت: یا شما شجاعانه تحریک آمیز هستید یا بطور متحیرانه ناآگاه. رئیس دانشگاه کلمبیا وضعیت حقوق بشر در ایران را نیز زیر سؤال برد.

آقای بولینجر خطاب به رئیس جمهوری ایران گفت شما دارای همه علائم یک دیکتاتور جزء و بیرحم هستید [در این هنگام صدای کف زدن های متوالی حضار در سالن جلسه طنین افکند] آقای بولینجر ادامه داد چرا زنان، پیروان دین بهایی، و همجنسگرایان و بسیاری از همکاران فرهنگی و دانشگاهی در کشور شما تحت تعقیب و پیگرد قرار می گیرند؟ [باز هم حضار به نشانه تأیید دست زدند] رئیس دانشگاه کلمبیا در پایان صحبت هایش از اینکه آقای احمدی نژاد شجاعت و صراحت لازم برای پاسخگویی به سؤالات مطرح شده را داشته باشد اظهار شک کرد و گفت احتمالاً شما به هیچ یک از این سؤالات جواب روشنی نمی دهید. آقای احمدی نژاد در پاسخ به این مطلب گفت: "فوه قضائیه محکومان به جنایت و مواد مخدر را اعدام کرده است" [و از جواب دادن به پرسش در باره همجنسگرایان شانه خالی کرد] با پیگیری موضوع همجنسگرایان

احمدی نژاد گفت: "در ایران چنین پدیده ای مانند کشور شما وجود ندارد و نمی داند که شرکت کنندگان چنین اطلاعاتی را از کجا

دریافت کرده اند" پاسخ آقای احمدی نژاد با واکنش حصار رویرو شد. (۳) [صدای آمریکا سه شنبه ۳ مهر ۱۳۸۶ (۲۰۰۷,۰۹,۲۵)]

"وقتی صحبت از آزادی بیان و اندیشه در آمریکا می شود پاره ای ممکن است توجه نکنند که آزادی بیان همراه با خودش مسئولیت شنیدن و تحمل حرف دیگران را نیز به همراه دارد. آزادی بیان معنایش این نیست که کسی بدون مسئولیت هرچه دلش خواست بگوید و انتظار شنیدن حرف مخالفی هم نداشته باشد. شاید آقای احمدی نژاد رئیس جمهوری اسلامی ایران نیز دیروز تا پیش از سخنرانی در دانشگاه کلمبیا دچار چنین توهمی بود، چنانکه پس از شنیدن حرف های آقای بولینجر رئیس دانشگاه کلمبیا که او را بخاطر انکار هولوکاست تحریک کننده ای گستاخ یا بیسوادی خطرناک توصیف کرد آشکارا یکه خورد و حرف های او را توهین به خود و حصار تلقی کرد." [احمد رضا بهارلو - صدای آمریکا]

"آقای احمدی نژاد باعث شدند به عنوان عصاره حکومت بیست و هشت ساله جمهوری اسلامی مورد تحقیر قرار بگیرند این تحقیری که ایشان قرار گرفتند طبیعی است که حقتشان بود... کسی ایشان را فقط بخاطر سخنرانی که دیروز قرار بود بکنند مورد مؤأخذه قرار نداد اظهارات رئیس دانشگاه فقط بخاطر آن سخنرانی نبود بلکه بخاطر عملکرد طولانی ای بود که این رژیم از خودش نشان داده نکته **بسیار مهم** این قضیه این است که آقای احمدی نژاد با بیان یک **دروغ فاحش** مستند یعنی انکار به روایت ایشان همجنس باز _ که واژه بسیار نادرستی است واژه همجنسگرا را حداقل ایشان می توانستند بکار ببرند _ **با انکار وجود همجنسگرا در جامعه ایرانی کلا اعتبار سخنان خودش را هر آنچه گفته بود مخدوش کرد و از بین برد** و همه دانستند که ایشان آمده است که با دروغ پردازی یک چهره زیبا به حکومتی بدهد که عملکردش پیش روی مردم است...ایشان اصلاً فاقد کوچکترین ابزاری برای این نمایش بود به همین دلیل از دیشب [۲۴ سپتامبر ۲۰۰۷] تبدیل به یک جوک [شد]... شما حتما رسانه های آمریکا را دیده اید این مطلبی که ایشان راجع به همجنسگرا ها گفت و باعث خنده حصار شد به طوری که خود ایشان هم خنده اش گرفت، تبدیل به یک جوک روز در آمریکا [شده] که می گویند **مردم در جلسه احمدی نژاد خندیدند اما نه با او به او خندیدند** و این بسیار باعث تأسف است. [شهرام همایون در گفتگو با احمد رضا بهارلو]

جناب آقای رئیس جمهور!

از اینکه مجبورم شما را رئیس جمهور کشورم _ ایران _ خطاب کنم متأسفم اما چاره ای هم جز این ندارم چون در حال حاضر شما رئیس دولت و جمهوری اسلامی حاکم بر ایران هستید. من یک همجنسگرا هستم و علیرغم فرمایش جنابعالی وجود دارم نظایر من در پایتخت یعنی همانجایی که تصادفاً شما هم حضور دارید هستند تعدادشان را نمی دانم و اگر هم می دانستم به شما نمی گفتم.

شما من و امثال من را "همجنسباز" خطاب کردید من سخنگوی دیگران نیستم بنابراین از جانب خود خطاب به شما می گویم بر عکس تصورات شما همجنسگرایان در ایران وجود دارند هر چند که بر این باورم که شما این کلمه را برای تحقیر من بکار بردید. شما به راحتی مرا از حق شهروندی محروم کردید و وجودم را نادیده انگاشتید... هنگامی که هواپیمای شما بر خاک آمریکا فرود آمد یکی از معتبرترین و معروفترین روزنامه های آن کشور دلیلی نیوز چاپ نیویورک در صفحه اول خود با تیتیر بسیار درشت و غیر معمول که تقریباً تمامی صفحه را پر کرده بود همراه با عکسی از شما اینچنین نوشت: "شیطان به زمین نشست" (۴) حتما وقتی به محل برگزاری سخنرانی می رفتید دانشجویان و مردمی را دیدید که تصاویر شما را در میان آرم اس در دست داشتند که روی آن نوشته شده بود: "هیتلر زنده است". همینطور پلاکاردهای متعددی که بر روی آن همراه با عکس شما نوشته بودند "برو به جهنم". می دانید با دیدن همه اینها چه حالی به من دست می دهد؟ با خود می اندیشم چرا باید مردی که نماینده کشور من است اینهمه آبرویم را ببرد؟ چرا باید احساس شرمندگی و شرمساری کنم از اینکه انسانی چون شما رئیس دولت ایران است و با ندانم کاری ها و صحبت های نا بجا باعث آبروریزی می شود؟!

در جایی دیگر درست بر روی دیواری نزدیک به محل برگزاری سخنرانی مشعشع شما عکسی از دو نوجوان همجنسگرای ایرانی را به دیوار زده بودند که در دقایق پایانی عمر بودند آیا گزارش اعدام های همجنسگرایان به شما نمی رسد؟

در تمامی زمانی که شما مشغول سخنرانی بودید تنها و تنها در دو موقعیت برای شما دست زده شد، وقتی اعلام فرمودید: "ایران با داشتن بمب اتمی مخالف است" و دیگر در زمانی که "دانشگاهیان کلمبیا را به دیدار از ایران دعوت نمودید". البته بارها "هو" شدید و دو بار هم تقریباً همه حصار به سخنانتان خندیدند وای بر ایران وای بر بخت من که شما باید نماینده کشور من باشید.

ای کاش می توانستم یا بهتر بگویم جرأت آن را داشتم بر روی پیراهنی سفید این عبارت را بنویسم و بر تن کرده در همه جای این سرزمین محنت زده بگردم تا مردم با دو چشم خویش ببینند و باورم کنند... ای کاش می توانستم!

در پایان چون دیواری کوتاه تر از آرشام عزیزم نمی یابم خطاب به او می گویم ای عزیز برادر آیا وقت آن نرسیده که مانند تمام سازمان ها و ان جی او های دنیا سازمان ما اقدام به عضوگیری رسمی نماید تا در موارد مشابه اگر کسی دوباره چنین ادعایی کرد بتوانیم نشان دهیم ما هستیم و عضویت سازمانی را داریم که مدافع حقوق ماست؟ در سؤالی که از آقای احمدی نژاد شد نام زنان و بهائیان هم آمد همه این گروه ها مخصوصاً بهائیان تشکلات منظمی را دارند که پشتیبان آنان است اگر به خطر بیفتند از آنان حمایت می کنند شخصی پیرو دیانت بهایی را می شناسم وقتی در خارج از کشور بی پول و در مانده شد و مشکلات جدی برایش پیش آمد انگشتی را که به روی آن نوشته بود: "یا بها الابه" از انگشت بیرون آورده به نماینده جامعه بهایی آن کشور خارجی داد و در کمتر از یک ساعت تمام مشکلاتش را حل کردند. اما ما چه؟ برآستی اگر فردا برای من و امثال من اتفاقی بیفتد و آقای احمدی نژاد تصمیم بگیرند برای اینکه به دروغگویی متهم نشوند تمام همجنسگرایان را از میان بردارند من به کدام مرجع و نهاد قانونی می توانم متوسل شوم؟

۱- نیویورک با داشتن بیش از سه میلیون یهودی دومین شهر یهودی نشین جهان است.

۲- هشتصد نفر که هفتصد نفر آنها دانشجوی و صد نفر استاد دانشگاه بودند در سالن حضور داشتند و جمعیت بسیار بیشتری در محوطه چمن نزدیک محل از یک صفحه مانیتور بسیار بزرگ مراسم سخنرانی را می دیدند

۳- در واقع تقریباً تمامی حضار به ایشان خندیده و عده ای نیز ایشان را هو کردند.

۴- THE EVIL HAS LANDED

می خواهیم بگوئیم ما هستیم!

به نام خدا

با سلام خدمت ریاست محترم جمهوری

آقای احمدی نژاد ، این نامه را جمعی از شهروندان ایرانی همجنسگرایي برای شما می نویسنند که شما آنها را در برابر دید همگان انکار کردید و وجود آنها را منکر شدید . آقای رییس جمهور ، شما در بیشتر مقاطع حرف دل مردم ایران را به گوش جهانیان رسانده اید که به همین دلیل این جمع بزرگ ایرانی از شما تشکر می کنیم .

ولی آنچه که شاهدید در میان سخنان شما در جمع دانشگاهیان تنها يك مورد موجبات تشویق و تشکر آنها را برنیگیخت که آن گزینه خط کشیدن روی خواسته ي ۸ تا ۱۰ درصدی مردم ایران بود که شما به مراتب مورد لطف آنها قرا گرفته اید و حمایتان کرده اند ، پس شاید لازم باشد درباره ي این جمع هموطنانتان که دارای گرایش جنسي متمایزي از شما هستند ، بیشتر تحقیق و بررسی کنید و بدانید که اکنون در جهان حاضر مقوله ي همجنسگرایي ، طبق اعلامیه ي سازمان بهداشت جهانی از لیست بیماری های شناخته شده خارج شده و يك گرایش طبیعی شناخته می شود و باید به خواسته های آنها جواب داده شود و هرگز آنها را نادیده نگیرند و از وجود آنها چشم پوشی نکنند .

طبق آمارها ۸ تا ۱۰ درصد هر جمعیتی همجنسگرا هستند و همچنین ۵ درصد دوجنسگرا و ۲ درصد دوجنسگونه اند که گمان نمی کنم کشور ما ، ایران از این آمار مستثنا باشد ، همچنین نادیده گرفتن این آمار نیز کار شایسته ای نیست و به فرموده ي خود شما ، باید در ایران هر ۱۵۰ هزار نفر در ایران يك نماینده مجلس داشته باشند و همچنین حق داشتن نشریه و مطبوعات آزاد و گردهمایی ها ، که باز هم گمان نمی کنم این جمع از این

قانون مستثنا باشند پس در حق این جمع میلیونی ایرانی مقیم داخل بی محبتی شده است .

اگر هم از سرایت این گرایش (به قول شما مرض) هراس دارید ، عرض کنم که به گفته متخصصین پزشکی و سازمانهای مربوطه به اثبات رسیده است که این گرایش مادرزادی بوده و قابل تغییر به غیر ، نه برای فرد و نه برای متخصصان نخواهد بود و در مابقی جانداران زنده نیز این حالت کاملا طبیعی است و اگر این خواسته را نعوذبالله اشتباه خداوند می پندارید ، عرض کنم که هیچگاه خداوند ۱۵ درصد مخلوقاتش را اشتباه نخواهد آفرید و در قرآن مجید فرموده است که ما انسانها را به گونه های مختلف آفریدیم تا در آن بیاندیشید ؛ پس ما هم بیاییم به خداوند بزرگ اتهام و افترا نیندیم . البته و صد البته این جمع زندگی آرام و بدون ترس را از شما خواستارند و مطمئن باشید هیچگاه به هیچ حزب و گروهی وابستگی ندارند و هیچگاه دنبال بی بند و باری نمی گردند و اجازه ابراز موجودیت و حضور در اجتماعات ملی و دسترسی به علم و کتاب و سایتهای اطلاع رسانی در این زمینه هستند و هیچ در خواستی از شما برای آزادی خواسته ای منحرف و مستهجن ندارند و تنها خواستار محبت و عدالتی که هستند که به همه وعده داده اید .

امیدوارم ما ایرانیان بدون دخالت دولتهای خارجی مشکلاتمان را حل کنیم و از خشونت با هموطنانمان دست برداریم و اجازه زندگی آرام و آسوده ای را به آنها بدهیم . به قول شما مردم ایران دنبال حزب و دسته نیستند و دوست ندارند بین اصلاح طلب و اصولگرا تمایزی قرار دهند و فقط خواستار احقاق حقوق بشر و آزادی بیان هستند که امیدواریم هر دویشان پیگیر این مسئله باشند و برای نظرات ایرانیان احترام قائل شوند همچنان که برای دانشجویان آمریکایی .

۱۳۸۶/۰۷/۰۷

جمعی از شهروندان ایرانی همجنسگرا

رونوشت :

- ✓ دفتر مقام معظم رهبری
- ✓ دفتر ریاست قوه قضائیه
- ✓ دفتر ریاست مجلس شورای اسلامی
- ✓ دفتر جبهه دوم خرداد
- ✓ سازمان ملل متحد
- ✓ سازمان عفو بین الملل
- ✓ سازمان دیده بان حقوق بشر
- ✓ سازمان ایرکیو (دگرایش جنسی ایرانی)

دروغی بزرگ

با درود

آقای احمدی نژاد در دانشگاه کلمبیا ادعا کردند که در ایران همجنسگرا و همجنسگرایی وجود ندارد!

من به عنوان یک همجنسگرای ایرانی که خواهان حقوق برابر با دیگر مردم جامعه ایران هستم، همچون کشورهای پیشرفته دنیا، نه تنها این گفته را دروغی بزرگ می شمارم، همچنین شدیداً اعتراض می کنم به نفی موجودیت خود و دیگر همجنسگرایان ایران.

شاید ایشان و رژیم جمهوری اسلامی بتوانند با ترساندن، دستگیر کردن، شکنجه و اعدام همجنسگرایان و دیگر آزادیخواهان و برابرخواهان جوی از ترس و خفقان بوجود بیاورند؛ ولی بی تردید نمی توانند موجودیت و هویت ما را انکار کنند.

با سپاس ، سوم مهرماه ۱۳۸۶

علیرضا هیتان ، نروژ

دیر وقت بود و بی قرار شنیدن سخنان شما و حضار در دانشگاه کلمبیا بودم. صدا و سیمای حامی شما فقط در اخبار ۲۲:۳۰ چند دقیقه از سخنانتان را به طور نیمه مستقیم! پخش کرد و همین دلیل خوبی بود برای اینکه بدانم آنجا حرف هایی زده شده که مورد پسند شما و همفکرانتان نیست و این همان منطق شما است که آنچه را که نمی پسندید، حذف باید شود و چه منطق پست و دردناکی است این منطق.

سعی کردم از طریق اینترنت بدانم چه در دانشگاه کلمبیا می گذرد و خوشبختانه دنیای مجازی خیلی بیش از قلمرو دیکتاتوری شما وسعت دارد و هنوز می توان از طریق آن ذره ای عطر خوش رسانه های آزاد را حس کرد و از طعم خوش اخبار بی سانسور لذت برد.

می خوانم و می خوانم و جایی هم می بینم اما هرچه خواندم و هرچه دیدم چیزی بیش از توصیف مردی کوچک! و حقارتی بزرگ نبود و بی تعارف بگویم من هم با حضار بر شما خندیدم و به جای همه، حتی خودتان به حالتان تاسف خوردم.

حقارت سخنان شما و آن انکار تمسخر برانگیزتان انقدر بزرگ و تاسف برانگیز بود که برای یک بار هم که شده به حالتان تاسف بخورم و بگویم آقای احمدی نژاد هر چه هم که مرا (به عنوان یک همجنسگرا) انکار کنید باز من هستم و خواهم بود و به دیدن و تایید شما نیازی ندارم و این شما باید که با نادیده گرفتن من و حقوقم خود را حقیر و حقیرتر می کنید.

آقای احمدی نژاد دوست داشتم برایتان بنویسم که از اینکه رئیس دانشگاه کلمبیا شما را دیکتاتور کوچک خواند و آنطور با جملاتش تحقیرتان کرد متاسفم ولی خوب که فکر می کنم می بینم فقط از این بابت می توانم بر شما تاسف بخورم که نمی خواهید حقارت و پستی افکار و منطقتان را ببینید و تاسف می خورم که بر خنده حاضرین لبخند زدید، که آنجا هر عاقلی بود بر حال خود زار زار می گریست.

آقای احمدی نژاد منطق حذف آنچه که نمی پسندید تاسف دارد و بدانید دور نخواهد بود روزی که خود شما بزرگترین قربانی این منطق شوید و چقدر دوست دارم آن روز را ببینم.

رضا (پسر)

پس من برگ چغندرم؟

این روزها همه دنیا - خصوصاً ایرانیها- تو کف سخنرانی باشکوه آقای احمدی نژاد به سر می برند. از جمله سخنان گهریاری که ایشان بر زبان آوردند این بود که در ایران هیچ همجنسگرایی وجود ندارد. می خواستم خطاب به ایشان عرض کنم که پس من اینجا برگ چغندرم؟

آقای احمدی نژاد شما اصولاً عادت دارید که خیلی چیزها را نادیده بگیرید. من فکر می کنم دوست دارید جلب توجه کنید چون همیشه مسائلی را انکار می کنید که تمام دنیا آنها را قبول دارند. یا شاید هم دچار توهم هستید یا ماده مخدری استفاده می کنید که بخشی از حافظه شما را زایل کرده. من احساس می کنم شما در عالم خودتون هستید و اصلاً با دنیای خارج ارتباط ندارید برای همین از دنیا و مسائل آن بی خبرید و همیشه حرفهائی می زنید که همه به شما می خندند. به هر حال اگر واقعا از حضور همجنسگرایان در ایران بی خبر هستید من، دختر همجنسگرای ایرانی، در حالیکه گی ها و لزبین های زیادی را در داخل ایران می شناسم به اطلاع جنابعالی می رسانم که ما همجنسگرایان ایرانی طبق آمار جهانی حدود ۱۷% جمعیت ایران را تشکیل می دهیم. روزی که به حقوق انسانی و شهروندی ما همجنسگرایان ایرانی احترام گذاشته شود و ما بتوانیم حضور خود را در جامعه به طور علنی اعلام کنیم، به همگان ثابت خواهیم نمود که چه خیل عظیمی از مردم را شامل می شویم. من به شما توصیه می کنم حتما در اولین پراید ما ایرانیها شرکت کنید تا ببینید که این راهپیمائی از هر تظاهرات روز قدس و ۲۲ بهمنی هم پرشکوه تر و پر جمعیت تر خواهد بود. و البته یک تفاوت دیگر هم این راهپیمائی با آن تظاهرات خواهد داشت. شرکت کنندگان در این راهپیمائی کسانی هستند که به میل خود و با غرور و افتخار از سراسر ایران در این پراید شرکت می کنند نه یک عده بچه مدرسه ای یا مردم ساده از روستاهای دورافتاده که به زور برای کوباندن مشتی به دهان استکبار جهانی به خیابان کشانده شده باشند.

راستی آقای احمدی نژاد شما احتمالاً قاضی مرتضوی را می شناسید؟ اگر یادتون باشه ایشان در برنامه کوله پستی اعلام کردند که به پوشش مردم ایران کاری ندارند اما به دلیل آنکه بعضی از ایرانیها همجنسگرا هستند یا طرفدار گروههای هوی متال و با پوشش خاص خودشان تبلیغ

گروههای خود را می کنند (که البته این نظر ایشون بود و چنین چیزی حداقل در مورد همجنسگراها واقعیت ندارد)، نیروهای امر به معروف و نهی از منکر به همجنسگراها و طرفداران هوی متال اخطار خواهند داد.

آقای احمدی نژاد در برابر این سخن قاضی مملکت خودتان چه خواهید گفت؟ آیا باز هم منکر وجود همجنسگرایان در داخل ایران می شوید؟
یک لژیون

من که هستم؟

با درود

جناب دکتر احمدی نژاد، سخنرانی های شما را در نیویورک و دانشگاه کلمبیا دیدم! مو به مو به سخنانتان گوش کردم، از آن رو که شما را نماد میهنم میدانم! باری به جز به روانپزشکی شدید، چیزی در متن صحبت های شما ندیدم! جناب دکتر محمود احمدی نژاد در دانشگاه از شما سوال شد که چرا هموسکسوال ها در ایران از آزادی بر خوردار نیستند و شما گفتید ما در ایران همجنسباز نداریم! دو نکته را لازم به ذکر میدانم: ابتدا این که: شما به عنوان یه انسان با تیترا دکتری از آن جهت که کسی به عقل شما شک نکند باید فرق همجنسگرا و همجنسباز را بدانید! همجنسگرا (homosexual) و همجنسباز (Pedophile) میباشند و امیدوارم فرق این دو کلمه انگلیسی را تشخیص دهید! و مانند جمله تاریخی "وان دقیقه پلیز" تان نشود.

نکته دوم بخش انتهای این جمله است که میگویند نداریم! باید بگویم جناب دکتر، پس من که هستم؟! اگر چنین چیزی ندارید من نوعی چرا همجنسگرا هستم؟ قصد آوردن دلایل بیشمار پزشکی و روانشناسی را برایتان ندارم زیرا نیک ایمان دارم که دلایل فوق باعث روانپزشکی بیشتر شما میشود! جناب دکتر احمدی نژاد بسیار خوب میدانم که سخنرانی شما در کلمبیا و نیویورک، دم تکانی برای اربابانتان بوده! و از سویی استخوان پرت کردن برای پاسدار شریعت مداری و شرکایش تا در روزی نامه کیهان بهتر بتواند به سرکوب این قشر مظلوم جامعه پردازد و خون پدر من و پدران من بیش از این پایمال گردد! گرچه جای امید هم باقی گذاشتید که "نظر شخصی تان را عرض نمودید"

برایم سوالی پیش آمده و آن این که دکتر گرامی شما زمانی که چشم هایتان را میبندید و به خواب فرو میروید، وجدانتان هم راحت می خوابد؟ و یا وجدانتان همیشه در خواب است؟ نیک است تامل کنیم! میدانم و میدانیم که اعلامیه حقوق بشر اسلامی که توسط همپالگی های شما طرح و تدوین میشود، تنها و تنها به قصد خدشه دار کردن و نابود کردن ساختار حقوق بشر است! و این مهم باعث آن میشود که انگلوساکسون ها بهتر به چپاول پردازند! و شما و رفقایان نیز خدمت خود را به برترین طرح ممکن انجام داده باشید! اما تاریخی هست، تاریخی که امروزه به قوه "فردیش و بلهم نیچه" سقراط را "دلک شمرده"! و این تاریخ بی رحم ترین جلاد است که توانسته تا امروز دجال های بسیاری به بشریت نشان دهد! بترسید از آن هنگام که اسم شما در رده سقراط قرار بگیرد! بترسید از آن هنگام که آزادی سر لوحه بشریت کشور ما گردد! بترسید از آن هنگام که کودکان فردا به شما ها میخندند و نفرینتان می کنند چنان که ما با نسل قاجار چنین می کنیم!

دکتر احمدی نژاد! شما معنای واقعی کلمه را شاید بدانید! اگر هم نمی دانید بهتر است بگویم که همین کلمه های پوچ بود که به انتقام اسلامی ۵۷ منجر شد! جناب دکتر احمدی نژاد نسل شما هم به دنیا خواهد آمد و بترسید از آن روز که نسل شما از پدرشان خجل باشند!

و جناب دکتر آرزو میکنم که فرزند شما نیز بر اثر یک فالش در موسیقی الهی همجنسگرا باشد که چماقی که بر سر ما افراشته اید، بر سر خودتان نیز فرود آید

آرزوی پیروزی ایران زمین را از خداوند یکتا دارم ...

"یک همجنسگرای ایرانی"

یک ایرانی

من *واران* نویسنده ی "وبلاگ پسر ۲۶" سخنان توهین آمیز احمدی نژاد رئیس جمهور نامنتخب کشورمان در جمع مردم و دانشجویان دانشگاه کلمبیای آمریکا را محکوم می کنم. ایشان جمعیت میلیونی ه.م.ن.ج.س گرای ایرانی را یک مشت ه.م.ن.ج.س باز و منحرف جنسی خطاب کرده و گفت در ایران همچین کسانی وجود ندارند. پس از بیان این سخنان جمعیت حاضر یکپارچه او را هو و مسخره کردند. شما را به خدا ببینید چه کسی شده نماینده ما در یک کشور متمدن و سازمان ملل که به نمایندگی از ما سخنرانی میکنه!!! سفیر صلح، سفیر دموکراسی، نماینده مردم ایران!!!

من هستم

با سلام

با توجه به اظهار بی اطلاعی رئیس جمهور محترم، درباره وجود و یا عدم وجود همجنسگرایان در ایران من هم همانند بسیاری دیگر حضور خودم را اعلام می کنم.

در ضمن باید بگویم که باید رسیدگی شود که چرا افتخار یک رسانه ی ملی این است که فرد عالی رتبه ی مملکتی را به خاطر اظهار نظرش درباره همجنسگرایی و هو کشیدن مردم را نشان دهد و به آن بیالده؟

با تشکر، آریا

مهدی برزین

مدتی که هر روز صبح که از خواب پا می شم تا وقتی که میخوام دوباره مثل همیشه بخوابم یه دلیل احمقانه برای عدم یکنواختی روزهام پیدا می کنم.

اون دلیل منو روزانه به فکر وادار می کنه

دلیل افسردگی هر چه بیشتر من می شه که گاهی با خنده های انفجاری ترکیب می شه.

هر روز یه خبر و یه دسته گل جدید

هر هفته یه اتفاق رقت آور

و گاه گاه سوتی های در حد اعلا

درست حدس زدید منظورم همونه

همونی که محمود احمدی نژاده

رئیس جمهور ایران

کسی که به قانون اساسی این مملکت بلا زده وفاداره

شخصی که سرنوشت محتوم ملت ماست

یک نمونه والای شخصیت ایرانی

کسی که اگر یه عده روشنفکر و یه عده دیگه رو از دور و برش جدا کنیم هیچ فرقی با بقیه ملت نداره

اون کسی ست که دائما به ما پاداوری می کنه که ما همه مثل هم هستیم

ما همه می تونیم دروغ بگیم و هر چی رو که در ناخودآگاه جمعی ایرانی بهش احترام می داریم آگاهانه زیر پا بذاریم

این شخصیت اساطیری مآب همون رابین هود ایرانی و حالا دن کیشوت ایرانی آینه تمام قد زندگانی ملت که در طول تاریخ چند هزارساله ی خودش پرستنده ی قدرت بوده

ستایشگر قدرتمندان و برآورنده ی پادشاهان و حاکمان زورمند بوده

احمدی نژاد نوستالژی یک گروهی ست که خودشون رو ملت می دونن

ای کاش وقتی این بیچاره رو نقدش می کنیم به کم به گذشته نگاه کنیم

به این فکر کنیم: از ما نیست که بر ماست؟

به وجدان خوابیده توی الکل خودمون یه نهیبی بزیم که کجایی؟

این فرزند خلف ماست

همون طور که انقلاب فرزند عجله ی ما بود

رضا خان فرزند حماقت ما بود

و اصلاحات که بچه سرتق بود و باید از خونه بیرونش می کردیم

چرا باید ما از وجود این شخص که هر روز می رود می آید حرف می زند و وعده می دهد دروغ می گوید و شاخ و شانه می کشد دچار تهوع شویم؟

مگر همه ی ما به دروغ ها دل نبسته ایم

به دنبال کلمات افسون گرانه ی چند هزارساله گریبان چاک نمی کنیم؟ خب پس ما عاشق دروغ و دروغ گو ایم.

و دروغ ها باید اون قدر بزرگ باشن که باورشون کنیم، پس انقلاب می کنیم. برای رسیدن به قدس راهی کربلا می شویم. انتخابات رو تحریم می

کنیم و بعد به جای اصلاح دوباره انتخاب می کنیم.

دیروز بنا به عادت همیشگی ما ایرانی ها که هر وقت چیزی رو قبول نداریم اون رو نفی می کنیم، آقای رئیس جمهور هم وجود همجنسگرایان رو در

ایران نفی کردند. همون طور که وجود جنبش زنان رو نفی کردن. به همون سادگی که ادعا می کنن توی کشور ما آزادی بیان مطلق هست.

این یه امر بدیهه. خاتمی هم بود همین حرف رو با پیچیدگی بیشتری می زد. همین حرفها رو شاه هم می زد. روح الله خمینی هم خودش رو کامل

کننده ی دموکراسی ناقص غرب می دونست. این مثل یه سریال دنباله دار تلویزیونی شده که ما خودمون فیلمنامه نویس و کارگردانش هستیم و

هروقت فیلم اصطلاحاً ناکام می شه ما صحبت از دخالت همه عوامل زمینی و فرازمینی می کنیم به غیر از شخصیت شریف خودمون که همه کاره

این وضعیت بودیم.

پس دوباره اگر می خواهیم گریبان بدرانیم که ای وای همه چیز از دست رفت و آبروی چندهزار ساله مون رفت بهتره به کم تأمل کنیم.

به خودمون رجوع کنیم.

ببینیم مقصر کیه ما یا اون عروسک بدبخت

وقتی ناموس این مملکت توی کشورهای منطقه حراج می شه و با روزی که دانشجویی که جگرگوشه ی من و توست بدنش پاره پاره می شه من و

تو کجای معرکه ایم؟

اون روزی که دختر همین مردم با لگد توی ماشین پرت می شه به خاطر اینکه یه مقدار جزئی خواست خودش رو توی لباس پوشیدن اعمال کرده بود

خوب باز هم من و تو مسئولیم.

اینها رو برای این نوشتیم که بدونی اول به خودمون نگاه کنیم و ببینیم که چی به سر خودمون آوردیم و بعد به معلول اقدامات خودمون بپردازیم و البته

اینقدر این بیچاره رو بزرگش نکنیم که اصل مسأله از یادمون بره

این عروسک علاوه بر محصول خود ما بودن نخ اش تو دست ولی فقیه نظام اسلامی تاب می خوره

پس منزجر نشوید و البته همین الان منفجر نشوید

با سلام. من شهریار، دانشجوی تهران هستم. همچنین من یک همجنسگرا می باشم که به دلیل مسائل کشور، قدرت بیان این مساله را نه تنها به جامعه که به خانواده و دوستان خود نیز ندارم.

من از آقای احمدی نژاد این سوال را دارم که آیا شما برای یک بار هم شده که خود را به جای افراد همجنسگرا بگذارید. آیا ما خود خواستیم که اینطور باشیم و یا طبیعت ما اینست؟

این احساس ما همانند احساس افراد دیگر که به جنس مخالف گرایش دارند می باشد، پس آیا باید تمام افراد دنیا را اعدام و مجازات کرد؟ من از آقای احمدی نژاد سوال دارم، اگر در ایران همجنسگرایی نیست پس من کی هستم؟ آیا من وجود ندارم و یا نمی خواهند که وجود داشته باشم؟

آیا این گناه من است که اینطور بوجود آمده ام؟

من خیلی سعی دارم تا از حقوق همجنسگرایان در ایران و جهان حمایت شود و بر این مساله تاکید اکید دارم که از بکار بردن کلمه "همجنس باز" به جای لغت "همجنسگرا" اجتناب شود. مگر ما از روی هوس صاحب این گرایش شده ایم؟

آقای محمود احمدی‌نژاد در سخنرانی خود در دانشگاه کلمبیا در روز ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۷ اعلام کرد که "ما در ایران همجنس‌باز نداریم!" و بلافاصله سازمان ایرکیو ای-میلی روی اینترنت فرستاد که در آن نوشته بود "پس ما کی هستیم؟" از این

ایران امروز = نشریه خبری سیاسی الکترونیک

رو با آرشام پارسی به گفتگو نشستیم. آرشام پارسی، ۲۷ ساله، دانشجو، و مقیم کاناداست که تا سال ۲۰۰۵ در ایران زندگی می‌کرده و در رابطه با انتشار اخبار و واقعیت‌های پزشکی درباره همجنسگرایی فعال بوده و سپس به کانادا مهاجرت کرده است. وی اکنون با این نام مستعار در سازمان دگرباشان جنسی ایرانی* (IRQO) در تورنتو فعالیت دارد و در حال حاضر مسئول هیات مدیره این سازمان است.

وحدتی: از شما به عنوان مسئول هیات مدیره «سازمان دگرباشان جنسی ایرانی» خواهش می‌کنم ابتدا درباره واژه "دگرباشان جنسی" توضیح دهی که از چه زمانی و از کجا آمده و دقیقا چه مفهومی دارد و دقیقا چه مفهومی دارد؟ و سپس درباره این سازمان و فعالیت‌های آن که از چه زمانی تاسیس شده و در راه دفاع از حقوق کسانی که به خاطر گرایش جنسی مورد تبعیض یا خشونت قرار می‌گیرند دقیقا چه اقداماتی انجام داده و چه سیاست‌هایی را دنبال می‌کند.

پارسی: این واژه قبلاً در ایران استفاده شده بود و پس از آن در سال دو هزار و شش سازمان همجنسگرایان ایرانی این واژه را به معنای واژه‌ی فراگیر برای نام‌گذاری خود به کار گرفت و از سازمان همجنسگرایان ایرانی به سازمان دگرباشان جنسی ایرانی تبدیل شد. به این ترتیب واژه‌ی دگرباش در سطح وسیعی مورد استفاده رسانه‌ها و مردم واقع شد. دگرباشان جنسی را برای اشاره به جمعیت همجنسگرایان (هوموسکشوال)، دوجنسگرایان (بایسکشوال) و دگرجنسگوانگان (ترنسجندر) به کار می‌بریم. سازمان دگرباشان جنسی ایرانی پس از گذراندن یک دوره پنج ساله که در ایران و ترکیه به سر آمد با مدیریت آرشام پارسی، نیاز سلیمی، دکتر ویکتوریا طهماسبی، ساقی قهرمان، رها بحرینی و سام کوشا در تورنتو فعالیت می‌کند.

هدف ما دفاع از حقوق دگرباشان جنسی ایرانی است یعنی جمعیتی که به دلیل گرایش جنسی شان مورد تبعیض قرار می‌گیرند و این تبعیض تنها از طرف دولت حاکم ایران که به دلیل گرایش جنسی افراد آنها را به جرمه‌های نقدی، شلاق، زندان و اعدام مجازات می‌کند، اعمال نمی‌شود. حتی مردم نیز در این تبعیض‌ها و محکومیت‌ها سهیم هستند. گزارشات زیادی را می‌توانید در سایت سازمان از موارد قتل، تجاوز، خودکشی و طرد شدن از خانواده و اجتماع بیابید.

سازمان ایرکیو (IRQO) از پناهجویان دگرباش ایرانی در سرتاسر دنیا حمایت می‌کند و با ارسال گزارش‌های متعدد به دفاتر کمیسیرای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد و دادگاه‌های اروپایی و امریکای شمالی از حقوق دگرباشان دفاع کرده و تلاش می‌کند تا پناهجویان را در کسب حق پناهندگی خود یاری دهد و تا به امروز بسیار موفق بوده است؛ تقریباً نزدیک به نود درصد پرونده‌های درخواست پناهندگی که توسط سازمان دنبال شده‌اند، به نتایج موفقیت‌آمیز رسیده و در دادگاه‌های اروپایی و امریکای شمالی پذیرفته شده‌اند.

همچنین سازمان اقدام به انتشار مجله‌ی الکترونیکی چراغ** نموده است که تا به حال سی و دو شماره آن منتشر شده است و از این طریق سعی در معرفی دگرباشان جنسی به جامعه ایرانی و از بین بردن دگرباش ستیزی نموده است. سازمان ایرکیو یک سازمان حقوقی است و به هیچ ارگان و یا احزاب سیاسی وابستگی ندارد و فراجناحی عمل می‌کند.

وحدتی: آیا سازمان در راه ترویج همجنسگرایی فعالیت می کند و تلاش به اشاعه همجنس گرایی دارد، یا اینکه فقط از حقوق بشر دگرباشان دفاع می کند؟

پارسی: ترویج همجنسگرایی وجود ندارد. نمی توان کسی را مجبور به کاری کرد که گرایش و کششی ندارد. همانطور که همجنسگرایان مایل نیستند با جنس مخالف خود ارتباط جنسی داشته باشند دگرجنسگرایان هم مایل به ارتباط با همجنس خود نیستند و افراد معمولن از گرایش های خود پیروی می کنند. بسیاری بر این باور هستند که همجنسگرایی را می توان ترویج کرد اما همجنسگرایی همانند یک مکتب و یا حزب نیست که تلاش شود تا افراد بیشتری به آن بپیوندند و به عضویت آن در بیایند. بسیاری بر این باورند که به دلیل نبود شرایط ویژه در ایران و سخت بودن برقراری ارتباط با جنس مخالف عده ای به همجنسگرایی رو می آورند در صورتی که این کاملن غلط است زیرا اکثریت ایران دگرجنسگرا هستند و این فشارها آنها را به ارتباط همجنسگرایانه سوق نداده است.

سازمان ایرکیو تلاش می کند که از حقوق دگرباشان جنسی ایرانی حمایت کند و به این گونه پرسش ها پاسخ داده و سعی در رشد آگاهی جامعه نماید.

وحدتی: آیا هیچگونه داده های آماری درباره تعداد ایرانیانی که همجنسگرا هستند وجود دارد؟

پارسی: سازمان ایرکیو به دلیل شرایط موجود در ایران آمار دقیقی در دست ندارد اما به استناد آمارهای جهانی هشت تا ده درصد هر جمعیتی همجنسگرا، پنج درصد دوجنسگرا و دو درصد دگرجنسگرا هستند. به عبارتی به استناد آمارهای جهانی می توان تخمین زد که پانزده تا هفده درصد جمعیت ایران دگرباش هستند. به طور کلی آمار دقیقی از تعداد همجنسگرایان وجود ندارد زیرا لازمه ی صحت این آمار آشکارسازی دگرباشان و اعلام گرایش جنسی آنهاست که در حال حاضر امکان پذیر نیست. به دلیل شرایط سیاسی و باورهای فرهنگی حاکم بر ایران بسیاری از مردم امکان و یا تمایل علنی کردن گرایش جنسی خود را ندارند.

وحدتی: میزان سرکوب و فشار بر روی افراد داخل کشور به خاطر گرایش جنسی چگونه بوده وهست؟ از چه واژه هایی برای تعیین جرم استفاده می شود؟ مجازات هایی اعمال شده برای این جرمها چیست؟ و حدودا تا کتون چند نفر مجازات شده اند؟

پارسی: فشار و سرکوب دگرباشان جنسی در داخل ایران بسته به شرایط اجتماعی آنها کاملا متغیر است. در شهرهای بزرگ معمولا این فشارها آشکارتر می شود و اخبار آن منتشر می گردد اما در دیگر شهرها این طور نیست. از طرفی نیز در مواردی اتفاق می افتد که دگرباشان ترجیح دهند اخبار مربوط به دستگیری و یا جریمه ی آنها در جایی منتشر نشود چون به راحتی تحت فشارهای مضاعف خانوادگی و اجتماعی قرار می گیرند. متاسفانه به دلیل سیستم بسته ی قضایی ایران اطلاع دقیقی از محتوای پرونده های جزایی در دست نیست و در اکثر موارد احکام صادر شده با دلایل اصلی دستگیری ونیز با مجازات متهمین همخوانی ندارد. به عبارت دیگر دگرباشان به دلیل گرایش جنسی شان دستگیر و مجازات می شوند اما در احکام صادر شده توسط دادگاه هیچ نشانی از این موارد دیده نمی شود. به عنوان مثال آنها را به جرم نوشیدن مشروبات الکلی و یا شرکت در میهمانی های فساد و فحشا و یا اعمال منافی اخلاق مجازات می کنند که تعاریفی کلی بوده و مشخص به گرایش جنسی آنها اشاره نمی شود. در مورد اعدام ها نیز وضع به همین صورت می باشد. قانون نیز تعریف دقیقی ارائه نکرده است و عمل لواط را هم به عنوان رابطه ی جنسی و هم به عنوان تجاوز مورد استفاده قرار می دهند و جرائمی نظیر لواط، تجاوز، بر هم زدن نظم عمومی و اعمال منافی عفت در کنار هم مطرح می شوند و متهم محکوم به اعدام می شود.

سازمان ایرکیو به صورت روزانه گزارش هایی از دستگیری افراد هنگام تردد در خیابان، یا تردد در سایت های اینترنتی مربوط به دگرباشان، و یا در میهمانی های شخصی و ... دریافت می کند.

وحدتی: چه سازمان هایی از حقوق همجنسگرایان ایرانی دفاع کرده و یا می کنند؟ یا حتی برای این منظور تاسیس شده اند؟ و در این راه تا چه حد موفق بوده اند؟

پارسی: سازمان دیده بان حقوق بشر در نیویورک، کمسیون جهانی حقوق بشر همجنسگرایان در نیویورک، جمعیت جهانی همجنسگرایان در بلژیک، سازمان عفو بین الملل در لندن، و بسیاری دیگر از سازمان های حقوق بشری. اما متاسفانه معدود اند سازمان های ایرانی مدافع حقوق بشر که از همجنسگرایی نیز به عنوان یکی از موارد نقض حقوق بشر نام ببرند. حتی بسیاری از رسانه های ایرانی این اخبار را منتشر نمی کنند و گزارشات

مربوط به دگرباشان را با محتوی رسانه ی خود همسو نمی دانند به عنوان مثال می توان از سایت خبری گویا و بخش فارسی صدای امریکا نام برد. صدای امریکا تنها اظهارات احمدی نژاد در دانشگاه کلمبیا را که در درباره همجنسگرایی بود سانسور کرد مابقی آن را گزارش داد. سایت های خبری بی بی سی، رادیو فردا، رادیو زمانه و ... جمله ی آقای احمدی نژاد که "ما در ایران همجنسگرا نداریم" را تیتتر خبرهای روز خود گذاشتند اما سایت گویا این خبر و خبرهای مربوط به آن را تا این ساعت منتشر نکرده است.

وحدتی: به نظر می رسد که حکومت جمهوری اسلامی درباره افراد دگرجنسگونه رفتاری بس متفاوت با دیگر دگرباشان دارد، به آنان کمک می کند که با مخارج نسبتا پایین تحت عمل جراحی جنسی قرار گرفته و هویت زن یا مرد را برگزینند. آیا در این مورد جایی برای دادن امتیاز مثبت به جمهوری اسلامی وجود ندارد؟

پارسی: خیلی از کشورها ایران را بهشت دگرجنسگونگان می نامند چون دولت به آنها اجازه تغییر جنسیت داده و قسمتی از مخارج آن ها را نیز پرداخت می کند. اما این رعایت حقوق دگرجنسگونگان نیست این دقیقن نقض حقوق آن هاست زیرا دولت ایران به هیچ عنوان افراد خارج از نورم دگرجنسگرایی را نمی پذیرد و دگرجنسگونگان را ناچار به عمل تغییر جنسیت می کند. آنها یا باید زن باشند و یا مرد و ما بین این دو وجود ندارد و گرایشی غیر از دگرجنسگرایی را به رسمیت نمی شناسد. تعداد بسیار زیادی از همجنسگرایان تنها به دلیل کم کرد فشارهای اجتماعی اقدام به عمل جراحی تغییر جنسیت کرده اند و از خبرهایی که به ما می رسد، اینطور پیداست که اقدام به خودکشی پس از تغییر جنسیت وجود دارد. دگرجنسگونگان ایرانی به شدت مورد تجاوز قرار می گیرند و مناسفانه دادگاه ها به شکایات آنها رسیدگی نمی کند. دگرجنسگونگان همچنین مورد تبعیض شدید جامعه قرار دارند و رفتارهای دگرباش ستیز بیشتر متوجه آنها می شود چون در سطح جامعه قابل لمس تر هستند. تغییر جنسیت در ایران یک امتیاز مثبت نیست و خود یک اجبار و نقض حقوق و آزادی های فردی است.

وحدتی: آقای پارسی، از شما به خاطر این گفتگو متشکرم.

www.irqo.net

*

www.cheraq.net **

[/http://www.iran-emrooz.net/index.php?hright/more/14267](http://www.iran-emrooz.net/index.php?hright/more/14267)



در ابتدا از گذار و سردبیر آن ساسان قهرمان تشکر می‌کنم که سازمان دگرباشان جنسی ایرانی - ایرکیو را دعوت کردند تا امروز در خدمت شما عزیزان باشیم. سازمان ایرکیو پس از گذراندن یک دوره ۵ پانچ ساله، که در ایران و ترکیه به سر آمد، در سال ۲۰۰۶ با مدیریت آرشام پارسی، نیاز سلیمی، ویکتوریا طهماسبی، ساقی قهرمان، رها بحرینی و سام کوشا در کشور کانادا به ثبت رسید. نشریه چراغ، ارگان رسمی سازمان ایرکیو است که تا به حال ۳۲ شماره ی آن منتشر شده است. فعالیت های ما بر روی مسائل فرهنگی و اجتماعی دگرباشان جنسی است و چنانچه فرد دگرباشی مجبور به خروج از کشور شود مراحل پناهندگی و اقامت او در کشور امن را انجام می‌دهیم.

عنوان جالبی برای این برنامه انتخاب شده است، صداها، خاموش. پارادکسی که در این عبارت موجود است می‌تواند به درستی تعریفی از زندگی دگرباشان جنسی یعنی همان همجنسگرایان، دوجنسگرایان و دگرجنسگوانان ایرانی باشد، کسانی که بر اثر اجبار جامعه در اکثر مواقع بناچار خود را انکار و سانسور می‌کنند و نقاب دلخواه اطرافیان را به صورتشان می‌زنند و از حقوق شهروندی خود محروم اند.

یک قرن گذشته است از زمانی که مردم از به کار بردن کلمه ی دموکراسی هراس داشتند. اگر کسی از حق رأی مردم حرفی به میان می‌آورد به انواع آزارها محکوم می‌شد. صحبت از دموکراسی و حقوق فردی در خفا انجام می‌شد اما وقتی این گفتمان ها از پستوها و زیرزمین ها به میان مردم آمد و علنی شد دیگر کسی نتوانست آن را انکار و سرکوب کند. آزادی، دموکراسی و برابری از جمله خواست های حقوقی مردم شد.

حقوق دگرباشان جنسی نیز از این قاعده مستثنی نیست. هنوز امروزه صحبت از مسائل جنسی بی اخلاقی تعبیر می‌شود. گفتمان جنسیت و گرایش های جنسی تابو است، ممنوع و خط قرمز است و این در حالی است که اگر با خودمان رو راست باشیم در زندگی خصوصی مان ناگفته هایی وجود دارد که ما یا سرکوب کرده ایم و یا پنهان. عاشق شدن، معشوق بودن، گرایش های جنسی خارج از عرف جامعه، کنشش و تمایلات جنسی خارج از قراردادهای مرسوم، علاقه های خاص، دوست هایی که فقط دوست نبودند، هم نشین و همدم مان بودند اما هیچ وقت نگفتیم. شاید دلیلش ترس بوده، ترس از رانده شدن به انزوا و محکومیت های بی دلیل یا شاید بی اطلاعی از حقوق انسانی مان.

اما امروزه گفتمان دگرباشی جنسی همانند دیگر مسائل حقوقی مصداق روغنی است که ریخته شده و نمی‌توان آن را جمع کرد. از این ریخته شدن چند سالی بیش نگذشته است. رادیو ها، تلویزیون ها، روزنامه ها و حتی به تازگی رسانه های رسمی داخلی نیز به این موضوع پرداخته اند. هنوز خیلی ها نمی‌خواهند بپذیرند که وقتی از برابری و حقوق برای همه حرف می‌زنند دگرباشان هم بخشی از آن "همه" هستند. نمی‌خواهند قبول کنند که جامعه شان مثل یک رادیو موجی است که با یک ذره تغییر مکان از "اینجا تهران است" به "صدای امریکا" و یا "صدای دهلی نو" می‌رسیم و به سادگی از ده ها فرهنگ، زبان و مرز رد می‌شویم و این جابجایی و تنوع را کاملا طبیعی می‌دانیم. این تنوع زبان و طول موج ها در جامعه با گذر از یک فرد به فرد دیگر دیده می‌شود. من رنگ قرمز را دوست دارم و شما آبی. یکی همجنسگرا است، یکی دگرجنسگرا و دیگری هیچ تمایل جنسی ای ندارد. به همین سادگی. بله به سادگی تفاوت سلیقه ها.

امروزه در اکثر جوامع غربی کسی نمی‌تواند وجود دگرباشان جنسی را انکار کند و آنان را به بی حقوقی محکوم نماید چون می‌توانند کم و بیش در خانواده ها، دوستان و اطرافیان شان آنها را ببینند و با شیوه ی زندگی شان که در چارچوب نورم های اجتماعی می‌گنجد آشنایی پیدا کنند. افراد

زیادی دست به آشکارسازی زده اند و تصمیم گرفته اند که تسلیم "هیسس" های مردم نشوند. بنویسند، بگویند، در جمع ها حاضر شوند، با مردم دست بدهند، در مراسم مذهبی مورد علاقه شان شرکت کنند، در گردهمایی های سیاسی حاضر باشند، خود نیز چهره ی سیاسی باشند، درست اندر کار امور باشند، اخبار را تحلیل و بررسی کنند و اجازه ندهند که به دلیل تفاوت گرایش جنسی شان از فعالیت های اجتماعی محروم شوند.

با آنکه در سالهای گذشته حکم اعدام و سنگسار به دلیل همجنسگرایی صادر می شد امروز صدور این احکام به سادگی گذشته نیست. ناملايمات و بی حقوقی دگرباشان جنسی ایرانی قابل لمس شده است. یک سازمان و شش نشریه دارند. اخبار را منتشر می کنند. به حقوق خود آگاه شده اند و نمی خواهند اجازه دهند که محکوم بمانند و صدایشان خاموش باشد. به دنبال جنگ، شورش و قیام خشونت بار نیستند اما معترض اند. وقتی که دولت انگلستان تصمیم گرفت پگاه امام بخش، همجنسگرای ۴۰ ساله ی ایرانی را به کشورش بازپس فرستد و سازمان ایرکیو این خبر را در سطح وسیعی منتشر کرد، دگرباشان شعارهای خصمانه ندادند بلکه در طول چهل و هشت ساعت بیش از ششصد دسته گل به آدرس بازداشتگاه او ارسال کردند و بر روی آنها نوشتند از طرف دوستان پگاه، او باید در انگلستان بماند. اگر چند سال قبل دولت های غربی پناهجویان دگرباش را بدون سر و صدا به ایران باز می گرداندند امروز دیگر نمی توانند.

اما شرایط زندگی دگرباشان هنوز بسیار سخت است و این تنها به منطقه ی جغرافیایی ایران محدود نمی شود. در کشورهای غربی نیز دگرباشان ایرانی شرایطی تقریباً برابر با داخل ایران دارند و از طرف جامعه ی ایرانی تحت فشار هستند و چاره ای جز زندگی در یک گتوی اجتماعی را ندارند. شما چند نفر دگرباش را می شناسید که در مراسم این شهر شرکت کنند و نسبت آن چند نفر، با ملاحظه ی شمار دگرباشان ایرانی این شهر چقدر است؟ من با در نظر گرفتن تعداد افرادی که می شناسم شاید بتوانم این عدد را نزدیک به دو یا سه درصد تخمین بزنم. به نسبت در ایران شرایط سخت تر می باشد. حضور علنی آنها در مجامع ممکن است منجر به دستگیری و بازداشت آنها شود و حداقل مجازات آنها اگر شلاق نباشد، جریمه های سنگین نقدی است.

دگرباش ستیزی در ایران بیداد می کند و این تنها به دولت بر نمی گردد. مردم هم در این فشارهای اجتماعی بر روی دگرباشان سهیم هستند و حتی گزارش هایی از قتل دگرباشان توسط اعضای خانواده آنها موجود است. روزنامه ی محلی گلستان که در استان گیلان منتشر می شود در سال گذشته نوشت که در روستای آگه بیشه این استان پدری با ریختن بنزین بر روی پسرش او را آتش زد و پس از آن خود را سوزاند. در خبر آمده بود که وقتی پدر از همجنسگرایی پسرش آگاه می شود برای حفظ آبروی خانوادگی شان دست به این کار می زند. برای حفظ آبروی خانوادگی پسر ۱۸ ساله شان می میرد و پدر فقط از ناحیه دست و صورت می سوزد. این حوادث دلخراش با رقم بالا در شهرها و روستاهای ایران به چشم می خورد و معمولن در هیچ روزنامه ای علت آن منعکس نمی شود. سه سال پیش یک همجنسگرای ۲۰ ساله به دلیل فشارهای خانوادگی که در پی آشکار شدن گرایش جنسی اش بوجود آمده بود با خوردن مرگ موش دست به خودکشی زد. هیچ روزنامه ای این خبر را منتشر نکرد و در مراسم تشییع جنازه ی او اعلام شد به دلیل اینکه عاشق دختری شده بوده و خانواده اش مخالفت کرده اند دست به خودکشی زده است. این رفتارهای دگرباش ستیزانه عواقب بسیار دردناکی دارد اما معمولن خانواده ها از آن ناآگاه هستند.

در سال ۸۴ دو دگرجنسگونه در تهران و هر کدام در منزل شخصی خود، یکی با ضربه چاقو و دیگری با طناب پرده کشته شدند. باز هیچ روزنامه ای این خبر را منتشر نکرد. طی تحقیقاتی که از دوستان نزدیک آن انجام شد دانستیم که وقتی خواستگاران آنها پی می برند که این ها قبلن پسر بوده اند و تغییر جنسیت داده اند عصبانی شده و تصمیم به قتل آنها می گیرند چون شرافت خانوادگی شان خدشه دار می شده و این لکه ننگ می بایست پاک می شده تا دیگران را آلوده نکند.

مدارک زیادی از نقض حقوق دگرباشان موجود است و گزارش های تایید نشده فراوانی نیز هنوز در دست بررسی است. حقوق دگرباشان جنسی یک موضوع تازه است که بسیاری از فعالان حقوق بشر و روشنفکران هنوز نتوانسته اند راه صحیح برخورد با آن را بیابند. کاوه یک همجنسگرای ۲۵ ساله در مصاحبه ای که در شماره ۲۸ نشریه چراغ چاپ شده است می گوید:

"به نظر من مشکل دیگری که در ایران وجود دارد این است که اصل گی بودن را مردم نمی دانند. خیلی از مردم همجنسگرا هستند اما نمی دانند و مثلاً ازدواج می کنند و بعد از چند سال می بینند که ازدواج ناموفقی دارند و طلاق می گیرند. یا از اینکه همجنسگرا باشند ترس دارند و مخفی می کنند و به این حس اهمیت نمی دهند. در خانواده های ایرانی و با توجه به خصوصیات آنها، اگر بچه شان عقب افتاده داشته باشد، حاضرند با چنگ و دندان هم که شده از او مراقبت کنند و اجازه نمی دهند هیچ کس کوچکترین توهینی به او بکند. بین فرزند سالم و عقب افتاده شان فرق نمی گذارند و چه بسا به او بیشتر اهمیت می دهند چون عقب افتادگی در فرزند را به عنوان یک هنجار و واقعیت اجتماع قبول کرده اند. می گویند که همانطور که یک انسان می تواند سالم باشد همانطور می تواند عقب افتاده هم باشد و خواست خداست. اما همجنسگرا بودن را قبول نمی کنند و فکر می کنند که فرزندشان همجنسگرا نیست و فقط برای کسب لذت است که این راه را انتخاب کرده و انحراف اخلاقی پیدا کرده و کثافت کاری و هرزگی می کند. و بالاخره یک روزی خوب می شود. همجنسگرایی را به عنوان یک هنجار و واقعیت اجتماع قبول ندارند و آن را اکتسابی و انتخابی می دانند در حالی که دگرجنسگرا بودن خودشان را انتخابی ندانسته و غریزی می دانند. می گویند: ما دگرجنسگرا بودیم، دگر جنسگرا نشدیم. خب، ما هم انتخاب نکردیم همجنسگرا باشیم، همجنسگرا زاده شدیم و هستیم. خیلی ها از ما می پرسند که شما چرا همجنسگرا شدید، خب ما هم می پرسیم شما چرا دگرجنسگرا شدید؟ چه جواب دیگری می توانیم بدهیم؟"

و در آخر، حقوق دگرباشان جنسی حقوق بشر است.



ماهنامه ی اینترنتی گذار در روز یکشنبه ۱۶ سپتامبر برنامه ای با عنوان "صداهای خاموش: تلاش برای آزادی بیان در ایران" در سالن کتابخانه نورت یورک برگزار کرد.

در این نشست علی افشاری از رهبران پیشین جنبش دانشجویی، آرشام پارسی دبیر کل سازمان دگرباشان جنسی ایرانی و لیلی پورزند حقوق دان و فعال حقوق بشر و زنان شرکت داشتند.

ساسان قهرمان سردبیر "گذار" مدیر برنامه بود و دانیل کالینگرت یکی از مدیران "خانه آزادی" نیز در جلسه حضور داشت تا به پرسش شرکت کنندگان درباره ی "خانه آزادی" پاسخ دهد.

در آغاز ساسان قهرمان گفت: گذار نشریه ای ویژه حقوق بشر و دموکراسی در ایران است که با استفاده از بودجه ای که مجلس هلند برای رسانه های فارسی زبان اختصاص داده، منتشر می شود. او همچنین از افرادی که تاکنون با این ماهنامه همکاری داشته اند نام برد و ماهیت این نشریه را بر اساس تبادل نظر خواند. او همچنین دو زبانه بودن نشریه را از نقاط قوت آن خواند.

علی افشاری از آزادی بیان و حقوق بشر در ایران سخن گفت. او به طور فشرده برخوردهایی که با جنبش دانشجویی، زنان و کارگران شده و می شود را بیان کرد. افشاری در این میان دانشگاه را تنها عرصه ی عمومی مستقل خواند و یکی از کارهای عمده جنبش دانشجویی را شکستن خط قرمزها عنوان کرد.

آرشام پارسی، گفت: زمانی آزادی و دموکراسی در پستوی به سطح جامعه آمد دیگر توانست انکار یا سرکوب شود و موضوع همجنس گرایان هم همینطور است.

او با اشاره به موارد سرکوب همجنس گرایان در ایران چه توسط حکومت و چه خانواده ها، به مورد آتش زدن پسر ۱۸ ساله توسط پدرش در یکی از روستاهای حوالی رشت برای حفظ آبروی خانوادگی اشاره کرد و مشکلات همجنس گرایان ایرانی را نه تنها در ایران که در خارج ایران و تحت فشار قرار داشتن از سوی جامعه ایرانی برون مرز هم خواند.

او به نقل از کاوه یک همجنسگرای ایرانی گفت: بسیاری از ما میپرسند شما چرا همجنس گرا شدید؟ میگوییم ما همجنس گرا نشدیم، همجنس گرا به دنیا آمدیم و بزرگ شدیم. ما هم از آنها می پرسیم شما چرا دگرجنسگرا شدید؟

او در پایان گفت: حقوق دگرباشان جنسی حقوق بشر است.

لی لی پورزند فارغ التحصیل حقوق در ایران، دانشجوی فوق لیسانس حقوق دانشگاه یورک در زمینه جنبش زنان در ایران گفت آرشام با جمله ای تمام کرد که من با همان جمله شروع می کنم حقوق زنان حقوق بشر است. پورزند با توجه به تخصصش به وضعیت زنان ایران از لحاظ قانونی پرداخت و به موارد تبعیض جنسیتی در قانونهای کار، مجازات، مدنی و ... اشاره کرد. او فشرده جنبش زنان از ۱۰۰ سال پیش تاکنون را برشمرد و دو جنبش اصلی کنونی زنان یعنی کمپین یک میلیون امضا و قانون بی سنگسار را معرفی کرد و به همه توصیه کرد از وب سایت های این دو جنبش دیدن کنند و آنان را حمایت کنند.

پس از استراحت و پذیرایی، بخش دوم برنامه به پرسش و پاسخ اختصاص داشت. از علی افشاری درباره شکنجه هایی که شده بود، پرسیده شد. همچنین از افشاری درباره احساسش از نشست در کنار آرشام پارسی پرسیدند که در پاسخ گفت به هر حال یک مسئله ی حقوق بشری است اما من آن را قبول ندارم. پرسش دیگر از افشاری درباره مقاله اخیرش درباره هاشمی رفسنجانی بود. از لی لی پورزند درباره تبعیض درخصوص بورس دادن به زنان در دانشگاه های کانادا پرسیده شد که در پاسخ گفت جنبش زنان نمی خواهد حقوق مردها را از آنها سلب کند و زن سالاری را رواج دهد. فعالان جنبش زنان به دنبال برابری حقوقی هستند. از آرشام پارسی پرسیدند که چرا پرچم جمهوری اسلامی ایران را در روز گی پرآید حمل می کرده است و در او پاسخ گفت این پرچم کشوری است به نام جمهوری اسلامی ایران که من در آن به دنیا آمدم و تبعه آن هستم و این پرچم به عنوان پرچم رسمی کشورم در سازمان ملل برافراشته شده است. به دلیل کمبود وقت در پایان پیشنهاد شد تا چنین میزگردهایی در سطح یک سمینار و گسترده تر انجام شود.



دهم مهرماه ۱۳۸۳ از طرف سازمان عید صدا نامگذاری شد. از همه خواستیم که در یک اتاق مجازی یاهو دور هم جمع شویم و از حقوق مان حرف بزنیم. در آن روز به دلیل ترس و اضطرابی که وجود داشت هیچ کس حرف نزد و همه فقط نوشتند. اولین عید صدا در سکوت برگزار شد. سال دوم عید صدا نداشتیم. سال سوم آرشام پارسی از طرف ایرکیو در دومین نشست شورای حقوق بشر سازمان ملل درباره شرایط دگرباشان جنسی ایرانی سخنرانی کرد. و در عید صدای امسال وضعیت دگرباشان جنسی ایرانی در کنار مهمترین خبرهای رسانه های جهانی قرار گرفت. پنجمین سالگرد عید صدا در کجای این راه خواهیم بود؟

پیام سپنتا

سازمان همجنسگرایان ایرانی

ما از توهین، تحقیر و ارباب به جان آمده ایم.

دیگر نه می توانیم و نه می خواهیم که پذیرای چنین رفتار ناعادلانه و غیر انسانی باشیم.

روز همجنسگرایان ایرانی را به همه همجنسگرایان و آزاداندیشان ایرانی تبریک می گویم.

جامعه همجنسگرایان ایرانی برای اولین بار در دوره ی کنونی صریح و به صورت بارزی ابراز می کند که همجنسگراست و همجنسگرایی امری طبیعی و شخصی است.

همجنسگرایان خواهان به رسمیت شناختن خود به عنوان انسانی کامل می باشند. چنین پدیده ای را بایستی در چهارچوبی گسترده تر از کشورمان بررسی کرد و آن را از زاویه ی دستاوردهای بشری نگریست.

در چند دهه ی اخیر تحت تأثیر دستاوردهای علمی و فلسفی، دریافت جامعه بشری از محیط طبیعی پیرامونش، تدوین و به رسمیت شناختن حقوق جهانشمول انسانی و شناخت مکانیسم هایی که پایه و چهارچوب های تفکر جمعی ما را می سازد، دستخوش تغییرات زیادی شده است. دیگر تصورات و دریافت های غالب اجتماعی و یا علمی، ارزش خود را به عنوان تنها شکل موجه نگرش به پدیده ها از دست داده اند؛ به فردیت و گوناگونی آن بهای بیشتری داده می شود.

یکی از این پدیده ها گرایش جنسی انسان ها است. اکثر اندیشمندان در کشورهای پیشرفته پذیرفته اند که گرایش جنسی تنها محدود به رابطه ی بین زن و مرد نمی شود.

پژوهش های گوناگون در زمینه های متفاوت علمی و اجتماعی نشان داده است که همجنسگرایی امری است طبیعی و همواره بخشی از انسان ها دارای چنین گرایشی هستند بدون اینکه این گرایش ریشه در بیماری های جسمی و یا روحی داشته باشد.

بسیاری از همجنسگرایان از افسردگی روحی، یأس، سرخوردگی، ناامیدی و تردیدها و عدم پذیرش هویتی رنج می برند. این ناهنجاری ها رابطه ی مستقیمی با گرایش جنسی فرد ندارد بلکه نتیجه ی مستقیم فشارهای اجتماعی بر همجنسگرایان است.

به عبارت دیگر هر فردی که تحت چنین فشارهای اجتماعی قرار بگیرد، چه همجنسگرا باشد و چه دگرجنسگرا، دچار ناهنجاری های روحی خواهد شد.

دیگرگونه بودن از زاویه ی گرایش جنسی همانقدر طبیعی است که چاق یا لاغر بودن، بلند و کوتاه بودن و یا سایر تمایزات زیست شناختی. متأسفانه علیرغم گستردگی این دیدگاه های نوین در بین اندیشمندان، از مشکلات همجنسگرایان ایرانی کاسته نشده است. تفکر غالب اجتماعی در کشورمان توانسته است دستاوردهای اخیر را دنبال نماید. تا زمانی که چهارچوب های فکری اجتماعی دست نخورده باقی بماند و این انگاره ها به عنوان واقعیت پذیرفته می شود، بهبود جدی ای در وضع ما داده نخواهد شد.

این انگاره هادر طی قرون متمادی شکل یافته و تمامی ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ما بر اساس آن بنا نهاده شده است. تلاش در تغییر این چهارچوب ها قطعاً با سرسختی مواجه خواهد شد. چنین تغییری دست آخر موجب زیر سؤال برده شدن دریافت های بنیادین از نقش زن و نقش مرد در جامعه، جایگاه حقوق انسانی در اجتماع و تعادل قدرت به صورت عام آن خواهد شد.

طبیعتاً کسانی که از وضعیت موجود بهره مندند با چنین تغییراتی مخالفت ورزیده و سعی در پایداری وضعیت موجود می نمایند. از سوی دیگر چنین تغییری باعث بیداری وجدان خفته اجتماعی نیز می شود. پذیرش اینکه پدران، مادران، برادران، خواهران و دوستان همجنسگرایان با پیروی کورکورانه از انگاره های اجتماعی موجب رنج و آزار بی پایان عزیزان خود شده اند نیز آسان نخواهد بود.

فراموش نکنیم که ما خود نیز تحت تأثیر مجموعه ای از انگاره های اجتماعی پرورش یافته ایم، ساخته و پرداخته و حامل بسیاری از وحی های منزل هستیم. ما نیز مانند دیگران قربانی این انگاره های اجتماعی هستیم. در گفتار و کردارمان لحظه ای تأمل کنیم و آن را با قیاس تفکر و استدلال محک بزنیم، همانگونه که از دیگران انتظار داریم که در مورد افکارشان درباره ما تجدید نظر کنند.

تجربه ی انسانی نشانگر آن است که تغییر در چهارچوب های اجتماعی نه تنها امکان پذیر است بلکه خوشبختانه چنین تغییراتی لزوماً احتیاج به قرون متمادی ندارد.

روز همجنسگرایان ایرانی می تواند نقطه آغازی باشد برای تلاش مشترک ما در شناسایی مفهوم نوینی از مقوله ی انسان و رفتار انسانی. این روز روز همبستگی ما، روز نزدیکی و همیاری مشترک ماست. روزی است که همجنسگرایی و همجنسگرایان ارج نهاده می شوند، نه به عنوان یک رفتار برتر یا انسان برتر، بلکه به عنوان جلوه ای از گوناگونی طبیعت.

روز همجنسگرایان ایرانی در عین حال روز همبستگی بین المللی ماست با سایر همجنسگرایان و کسانی که به خاطر تفکرات محکوم کننده و کوتاه نظری های اجتماعی مورد ستم و آزار قرار می گیرند.

روز همبستگی همجنسگرایان، دگر جامگان transvetite ، دگر جنس شدگان transsexuals، دو جنس گرایان bisexuals و زنان و مردان آزاده میهن مان است. ۱۰ مهر نشانگر خواسته ی ماست برای به رسمیت شناخته شدن به عنوان انسانی برابر و دارای حقوق اجتماعی یکسان با سایر افراد. ما از توهین، تحقیر و ارباب به جان آمده ایم.

دیگر نه می توانیم و نه می خواهیم که پذیرای چنین رفتار ناعادلانه و غیر انسانی باشیم.

روز همجنسگرایان ایرانی گرامی باد.

شاد و سرافراز باشید.

دبیر دوم سازمان همجنسگرایان ایرانی - سپنتا

دهم مهرماه ۸۳



تولدتان مبارک

امین مهران آرشام فرنام لیلا

فراموش نمی کنم

فریدون فرخزاد ساویر شغائی

امیر و بابک دو همجنسگرای پناهجو در ترکیه قبول شدند.
دفتر کمیسریای عالی پناهندگان سازمان ملل پرونده پیام و مازیار دو پناهجوی همجنسگرای ایرانی را به سفارت کانادا ارجاع داد.
دو پناهجوی همجنسگرای ایرانی ایران را به سمت اروپای شرقی ترک کردند.
یاشار پناهجویی که مصاحبه او را در شماره ۲۸ چراغ خواندید و یک بار درخواستش رد شده بود برای دومین بار با یک وکیل قانونی جدید مصاحبه خواهد کرد و پرونده اش بازنگری خواهد شد.

سازمان دگرباشان جنسی ایرانی با سازمان های مربوط در تماس است و پرونده های این دگرباشان را دنبال خواهد کرد.

شماره تماس با دفتر سازمان در تورنتو - کانادا: ۴۱۷۱-۴۴۸-۵۴۶-۴۱۶-۰۰۱ (اختلاف ساعت تورنتو با تهران ۵,۷- است)

arsham@irqo.net	۱- آرشام پارسی	
niaz@irqo.net	۲- نیاز سلیمی	هیئت امنای به ترتیب حروف الفبا:
saghi@irqo.net	۳- ساقی قهرمان	
vicky@irqo.net	۴- ویکتوریا طهماسبی	
	۱- آرشام پارسی	
	۲- رها بحرینی (مهرناز خجسته)	هیئت مدیره به ترتیب حروف الفبا:
board@irqo.net	۳- نیاز سلیمی	
	۴- سام کوشا	
	۵- ویکتوریا طهماسبی	
arsham@irqo.net	آرشام پارسی	دبیرکل:
		همکاران سازمان:
saba@irqo.net		صبا راوی
saghi@irqo.net	ساقی قهرمان	سردبیر نشریه چراغ
info@irqo.net		روابط عمومی
		شعبه های سازمان:
info@irqo.net	سام کوشا	شعبه امریکای شمالی (کانادا)
saba@irqo.net	صبا راوی	شعبه اروپا (هلند)